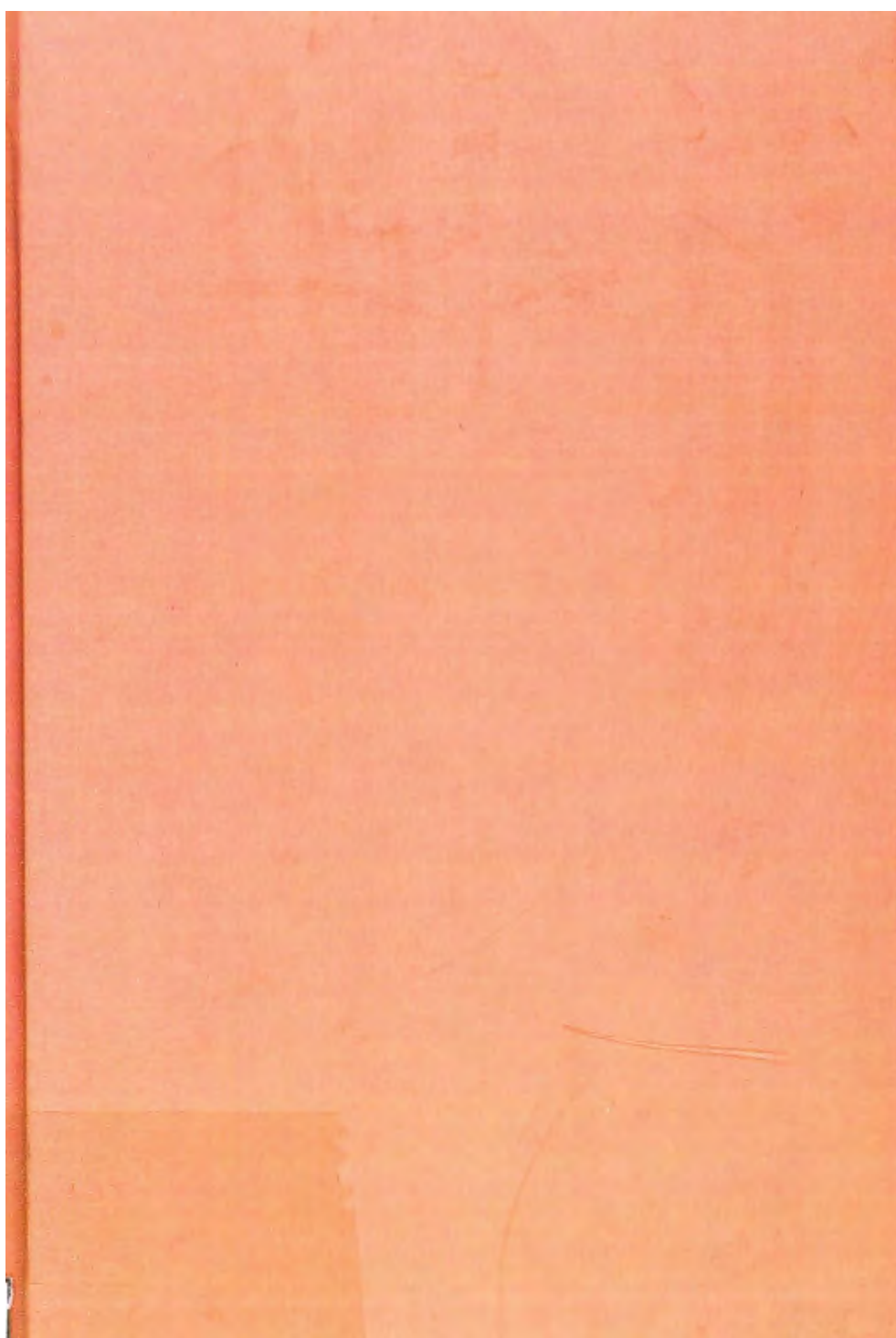


صوفیگری

نوشتہ :

احمد کسروی



Y119F1

صوفیگری

نوشتہ :

احمد کسروی

نور محمد

ماہ نامہ ۱۹۶۶ء

صوفیگری



نوشته :

احمد کسروی

چاپ ششم

حق چاپ محفوظ به

بنگاه مطبوعات فرخی

۱۳۴۲

پردازد) .

ولی این سخن بسیار خامست . زیرا صوفیان اندك نیستند و بسیارند
و اکنون در ایران ، چند در شهر - از طهران و مراغه و گناباد و مشهد و
شیراز و دیگر جاها - دستگاه میدارند . صوفیان تنها آن درویشان
تاج نمدی گیسودار و آن گل مولاهاى یرك آلود و در یوزه گرد که
تبری کشکولی بدست میگیرند نیستند هزارها دیگران هستند که
بی تاج و گیسو ، و بی تبر و کشکول درویشند و هغزشان آکنده از
بدآموزی‌های صوفیگریست .

درمیان کارمندان دولت و سران اداره‌ها شما کسان بسیاری را
توانید یافت که درویشند و هریکی خود را از پیروان فلان مستعلیشاه
و بهمان عاشقعلیشاه می‌شمارد .

در پشت میز سر رشته‌دارای توده نشسته و اندیشه‌هایی که در مغزش
جا گرفته اینهاست . «ای بابا این دنیا چند روزه است ، نيك يابد
خواهد گذشت ، بزرگان سربدنيا فرود نیاورده اند ..» (این نیز بگذرد
یاهو) آنها صوفیگری بدآموزهایش تنها درمیان صوفیان نبوده
زیانش تنها بصوفیان نیست .

چنان که در کتاب گفته‌ایم این گمراهی بهر سوره‌یسه دوانیده
و بیشتر مردم آلوده ببدآموزیهای صوفیگریند بی آنکه صوفی باشند و
بی آنکه خودشان بدانند .

از آنسو کتابها آلوده‌ی این بدآموزیهاست . گذشته از آنکه
صوفیان هزارها کتاب ، شعر یا بنش ، از خود بیادگار گزارده اند که

دردست مردمست و در خانه‌هاست شاعران و اندرز سرایان ما همه از صوفیگری سودجسته‌اند .

شاعران که در پی (مضمون) می‌گشته‌اند ، بد آموزی‌های صوفیان گنجی باز یافته برای آنان بوده . همین حال را داشته‌اند اندرز سرایان و پیشوایان کتابهایی که در زمینه «اخلاق» عبری یا بفارسی نوشته شده همه از آن سرچشمه آب خورده . يك جمله بگویم این گمراهی کهن زهر خود را در کالبد توده‌ها بهر سودوانیده است . گذشته از همه اینها صوفیگری در جان سیاست یکی از افزار - هاست . از سال‌هاست دیده میشود که شرق‌شناسان از اروپا و وزارت فرهنگ از ایران دست بهم بر اوج آن می‌افزایند (تذکرة الاولیاء) شیخ عطار از (ثلث مرحوم گپ) در اروپا چاپ شده با ایران فرستاده میشود، مثنوی مولوی و غزلیات و شعرهای او چاپ یافته پراکنده می‌گردد . وزارت فرهنگ ایران صوفیگری را درسی در دانشسرا می‌گرداند و سالانه پولهایی در راه چاپ کتبای صوفیان بیرون میریزد .

اینها چیزهاییست که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک‌شمرده «خرده گیران از اینها نا آگاهند . دوم : کسانی هم ایراد دیگری گرفته می‌گویند: (دانشها که رواج گیرد همه اینها از میان خواهد رفت)

اینهم سخن خام‌دیگریست ، دانشها چیست ؟ دانشها در زبان شما همان رشته‌های شیمی و فیزیک و تاریخ طبیعی و ستاره شناسی و پزشکی و ریاضیات و مانند اینهاست . کدام يك از اینهاست که صوفیگری را از

میان خواهد برد؟ کدام یکی از اینهاست که با صوفیگری یا گمراهی
های دیگر در نبرد میباشد؟

آنگاه مامیبنیم از چهل سال باز دانشها در ایران رو برواج نهاده
و پیش رفته و با آنحال هیچیک از صوفیگری و دیگر گمراهیها از
میان نرفته.

تنها سست شده. دانشها اینها راست گردانیده و اینها دانشها را
این قاعده همگیست که دو چیز ناسازگار چون بهم رسیدند این آنرا
سست گردانند و آن اینرا.

اکنون از درس خوانندگان کمتر کسی آن می کند که بنام
درویشی و صوفیگری دست از خانه و زندگی برداشته بخانقاهی خزد
کمتر کسی آن می کند که بچله نشیند و سختی بخود دهد و یا بوق و
منتشا و کشکول و تبر برداشته «گرد جهان» گردد. صوفیگری را
دیگر آن نیرو نمانده. ولی همان درس خوانندگان چون با بدآموزیهای
صوفیان آشنا گردند آنها را فرا گرفته در مغز هاشان جا خواهند داد
(در درسهای خوانده اند چیزیکه بیپای و زیانمندی آن بدآموزیها
را برساند نبوده.) آنگاه ناچار است که سبشهای آن آلوده گردد.

ناچار است که آهنگهایشان سست باشد. همینست حال یاد دیگر
گمراهیها. این چیز است که ما اکنون در ایران میبینیم و در این باره
سخنانیکه میبایست در جاهای دیگر گفته ایم (۱)

اگر دانشها توانستی ریشه گمراهیها را براندازد این کار را در

۱ «کتاب داد گاه» دیده میشود.

اروپا کردی، و شما می بینید که نکرده و نتوانسته . دو یست سال بیشتر است که در اروپا دانشها رواج یافته و همه جای رسیده .

سپس نیز جنبشهای دموکراتی و سوسیالیستی و کمونیستی و مانند اینها رخ داده و هر یکی بنوبت خود تکانی پدید آورده . با اینحال نتوانسته مسیحیگری را که در حال امروزی سراپا گمراهی و بد آموزیست بر اندازد . تنهاست گردانیده .

از همه شنیدنیتر داستان روستان و کمونیستی است جنبشی . با آن ژرفی را پدید آورند و سراسر کشور را زیر و رو گردانیدند و با کشیشان و دستگاهشان دشمنیهای آشکار نمودند و بکوشش و نبرد سختی بر خاستند ، پس از همه اینها اکنون دیده میشود که مسیحیگری و دیگر کیشها از آن کشور بر نیفتاده و تازه دولت میدان بکشیشان و ملایان داده .

این خود جستاریست که بگمراهیها باید از روبرو زمیند و تا ختای پیاپی برد و آنگاه در همان زمینه ها آمیغهای را بجای آنها گذاشت راز کار همینست که آمیغهایی بجای گمراهیها گذارده شود و گرنه گمراهیها از میان نخواهد رفت . سست گردیده در جای خود باز خواهد ماند . این باره نیز ما گفتنیها را در جای خود گفته ایم «۱»

از همه اینها می گذریم : دانشها خود بایک گمراهی بزرگ توأم است . دانشها هر کجا می رود ما دیگری با آنها همراه استما، گرفتیم

«۱» کتاب «دین و جهان» یده میشود .

که دانش‌ها صوفیگری را تواند برانداخت .
چسودی خواهد داشت در جاییکه مادیگری را بجای آن گزارد؟
ما دیگری کمتر از صوفیگری نیست . بلکه با حال امروزی جهان
بدتر از آنست .

صوفیگری مردم راست و تنبل و بی‌غیرت گردانیده جهان را از
آبادی باز می‌دارد . مادیگری مردم را آزمند و ستم‌گر بلکه دزد و کلاه
بردار گردانیده سامان زندگی را بهم می‌زند ، و آنگاه با حال امروزی
جهان جنگ‌های پیاپی پدید آورده ، بدینسان که امروز در پیش چشم
ماست شهرها را ویران می‌گزارد .

داستان شگفتیست که یکدسته می‌گویند چاره صوفیگری را
دانشها (یا بهتر گوییم : ما دیگری که همراه دانشهاست) خواهد کرد .
یکدسته دیگر هوا داری از صوفیگری نشان داده می‌گویند : (تنها
چیزیکه جهان را از مادیگری تواند رها نید صوفیگریست) . آنان چنان
می‌گویند و اینان . چنین .

ما اگر راستش خواهیم نه دانشها یا ما دیگری چاره صوفیگری
را تواند کرد و نه صوفیگری جلوما دیگری را تواند گرفت . اینها هر دو
گمراهیست و هر دو باهم توانند مانند .

هر یکی تواند جای دیگری در مغزها برای خود بگشاید . يك
کس تواند هم مادی باشد و هم صوفی . تواند که از یکسوزندگان را
نبرد شناسد و پروای کسی و چیزی نکند و جز در بند خوشیهای خود نباشد ،
و از یکسو جهان را بی ارج و چند روز شمارد و دل به آبادی آن نسوزاند

و از هر کاری که رنج دارد صوفیانه خود را بکنار گیرد . این حال است که ما امروز در بسیار کسان میبینیم .

آنچه هر دو از صوفیگری و مادیگری را از میان تواند برد و جهان را از آسیب آنها تواند رهانید این نبرد سختیست که ما با هر دوی آنها آغاز کرده ایم .

آنچه جهانیان را از این گمراهی ها آسوده تواند گردانید دین ، یا بهتر گویم . شاهراه زندگانیست که ما بروی جهان گشاده ایم .

ما بسیار شگفت افتاده که کسانی باین کوششهای ریشه دار و هنایند خورسندی ندهند ، و زبان بخرده گیری گشایند ، به این دستاویز که دانشپاچاره آنها را خواهد کرد ، و خود نمیدانم با این چه نامی دهیم .
سوم . سالهاست که از اروپا ستایشها از صوفیگری می سرایند اینکه میگویم . (از اروپا) و نمیگویم . در اروپا (از اینروست که آنها را برای ما میسر آیند ، آنچه میگویند و مینویسند ! چه بفارسی و چه بزبانهای اروپائی ، همه برای ماست ، دامهاییست که در زیر پایهای ما گسترده میشود . این مانند آنست که چیز تلخی را که بخواهند به بچه ای بخوراند بر رگی پیش افتد و چنین گوید . (بدهید من بخورم به به چه شیر نیست) .

این بدکاری بزرگی از اروپاییانست که در رفتار سیاسی با توده های شرقی دست باین چیزها می زنند ، این خود لکه ننگیست که در دامن تاریخ اروپا باز خواهد ماند آن اروپا که برای جهان آن همه دانشها باز نموده و آنهمه تکان در زندگانی راه انداخته ، اینهم

نمونه‌ای از بدی اوست که میکوشد توده‌های شرقی را در نادانیها هرچه غوطه و رتر گرداند ، در تاریخ اروپا در برابر آن سateهای روشن این ساتهای سیاه نیز خواهد بود .

از سه سال باز در يك مهنامه اروپایی که بازبان فارسی نوشته میشودمی بینیم گفتارهایی درباره صوفیان و در ستایش آن بچاپ میرسد و از جمله دریکی از آنها که درباره شیخ فخرالدین عراقیست و داستان دل باختن او را بيك بچه درویش رفتش را بهند (که مانیز در متن کتاب آورده ایم) می نویسد ، در برابر چنان داستان زشت و بی خردانه زبان بستایش باز کرده چنین میگوید .

« و بدینسان این درویشان ژنده پوش و بی سروپا ، که ننگشان از نام و نامشان از ننگ بود ، بسرودن و پای کوفتن می پرداختند و نان روزانه خود را از راه درویشی بدست میآوردند امروزه مادر روزگار دیگر گونه‌ای بسر میبرم ، و در این جهان عقلی ، و میکانیکی شیفته بتهای دیگری هستیم ، روش زندگی دیگری داریم و چنان در این جهان نوین خود فرو رفته ایم که گوئی آن نیروهای روحی روزگار کهی رایکسره از یاد برده ایم - و از این روهنگامی که داستان چنین مردان قلندر را می شنویم بیدرنك آنها را گمراه یا دیوانه بخوانیم . ولی کدام دیوانه است که مانند این درویشان در بدرویی سروپا ، بتواند به این روشنی و خوبی و زیبایی معنوی را دریابد و باین ژرفی مهر خدا را در دل جا دهد ؟ . »

اینها جمله هایست که مادر يك مهنامه اروپائی میخوانیم .

دانشمندان اروپا اینها را بهما ارمغان می فرستند ، این ترانه های كودك فریب را برای مامی نوازند ، من نیاز نمی بینم که درباره این جمله ها

بسختی پردازم خواهشمند خوانندگان داستان عراقی را در کتاب (سات ۲۶) ازدیده گذرانند و سپس بازگشته این جمله‌ها را دوباره بخوانند و نیک بیندیشند که این نویسنده اروپایی چه چیزها را می‌ستاید، چه چیز- هاست که (زیبایی معنوی) یا (مهر خدا) نام می‌دهد.

باین نویسنده باید پاسخ داد. «اگر راست می‌گویی چرا همان سخنان را با اروپاییان نمی‌گویی؟! چرا اینها را با زبانها اروپایی نمی- نویسی که در میان اروپاییان بترا کنی؟! ایرانیان از صوفیگری بهره‌ای که بایستی برده‌اند و بیشتر هم برده‌اند، آن (زیبایی معنوی) که می‌گوئی بسیار دریافته‌اند و دیگر جای بازی نمانده. اگر اینها چیزهای نیک است تو بهم می‌نهان خود آرزو کن».

باید هیچگاه فریب اینها را نخورد، شرقیان اگر فریب اینها را خورند گذشته از زیانهای که خواهند برد در دیده همان اروپاییان همان فریبندگان هر چه خوارتر خواهند گردید، فراهم خواهند نشست و باهم خواهند گفت:

«دیدنی چسان فریشان دادیم»

همان اروپاییان اگر روزی پایش افتاد صوفیگری و درویش و مانند اینها را برخما کشیده خواهند گفت: «شما هنوز نتوانسته‌اید جلو قلندران در یوزه گرد را بگوید، نتوانسته‌اید ریشه صوفیگری را بکنید، شما نیمه بیابانی هستید، شما شایسته آزادی نیستید»

بهر حال اینگونه آوازا از اروپا، از گلوی نیکخواهان و پاکدلان بر نمی‌خیزد، کسانی که در ایران با آنها هم آوازی میکنند و با نوشتن و

چاپ کردن کتابها برواج صوفیگری میکوشند بدخواهان این کشورند.
اینست باید هیچ ارجی بآنها و باینها نگذاشت. باید دست بهم داد
و با شتاب و تندى بکنند ریشه این آلود گیها و گمراهیها پرداخت .
صوفیگری از ریشه غلط بوده است و در هزارسال بیشتر آنچه توانسته
زیان و آسیب بتوده های شرقی رسانیده . اکنون هنگام آنستکه بیکباره
از ریشه برافتد .

باید آن دستگاههایی که در ایران و هند است بهم خورد و آن پیران
مفتخور و پیرامونیا نشان پنی کار و پیشه ای روند .
باید کتابها بیکه از صوفیان در میانست همه بآتش کشیده شود .
اینها خواست خداست و همه خواهد بود .

احمد کسروی

گفتار یکم

صوفیگری چگونه پیدا شد؟...

صوفیگران همچون بسیار چیزهای دیگر، از فلسفه یونان برخاسته است، بنیاد گزار آن؛ چنانکه گفته میشود، پلوتینوس نامی از فیلسوفیان یونان یاروم بوده.

پلوتینوس سخنان بسیاری بزبان فلسفه گفته که کوتاه شده آن بازبان ساده‌ایست. درجهان آنچه‌هست همه یک چیزاست، خداست و چیزهای دیگر از او جدا شده‌اند، روان آدمی باینجهان آمده و گرفتار ماده شده، و اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان، و در آرزوی پیوستن بآن سرچشمه یا میهن خود باشد.

می‌گوید در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد بآن سرچشمه هستی، یا بهتر گوییم. بخدا - تواز پیوست، «چشم سر را باید بست و دیده دل را گشود. آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما میجوییم از ما دور نیست، بلکه در خود ما است» (۱).

اینجمله‌ها را از گفته خود پلوتینوس می‌آورند. (ماهمگی از

(۱) اینجمله‌ها از کتاب «سیر حکمت در اروپا» برداشته شده.

خدایم از جدا گشته ایم و به او باز خواهیم پیوست) ؛ « روان آدمی از یک جهان آزادوبی آلاشی فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده شده و آلودگیها پیدا کرده .

لیکن هر کسی که بخواهشهای تن نپردازد و به پرورش روان برخیزد آلاش او کمتر خواهد بود ، و کسانی که بخواهند از این دامگه باز رهند باید از خوشیهای این جهان رو گردانند و به پارسایی پردازند : این گفته های بنیاد گزار صوفیگری ، چنانکه دیده میشود . پندار است و دلیلی همراه خود نمیدارد ، چیزهاییست که پلوتینوس پنداشته و گفته ، بی آنکه دلیلی بیاورد .

این جمله های آخر که میگوید . « روان آدمی از یک جهان آزاد و بی آلاش فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده شده ... » چندان دور نیست و ما توانستیم بگوییم خواستش جدا بودن روان از جان می باشد (بدانسان که ما نیز می گوئیم و بارها از آن سخن رانده ایم) .

ولی جمله های نخست که می گوید : « ما همگی از خدایم ؛ ازو جدا گشته و باو باز خواهیم پیوست » بسیار پرست ، بایستی پرسید . شما این را از کجا می گوئید ؟! . چه دلیلی برایش میدارید ؟ همین گفته های دیگر او بی دلیست .

می گوید . (هر کسی باید از این جهان و از خوشیهایش گریزان باشد) بایستی پرسید . پس این خوشیها بهر که بوده ؟! .

می گوید . « اگر کسی از خود بیخود گردد بخدا تواند پیوست » بایستی پرسید بیخودی از خود چگونه تواند بود ؟! . . چنین

چیزی جز سمردی نتواند بود. آنگاه اگر کسی از خداست، از خداست،
از خداست، دیگر به بیخودی چه نیاز است؟!.

می گوید. «آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می جوییم از ما
دور نیست، بلکه در خود ماست». این سخن را اگر بشکافیم معنایش این
است که خدایی نیست، و ما خود خداییم؛ و این چیز است که بسیاری
از صوفیان به زبان آورده اند.
آنها که طلبکار خدایند خدایند

بیرون ز شما نیست شما کنید شما کنید

چیزی که نکردید گم از بهر چه جویید

و اندر طلب گم نشده بهر چرا کنید

ولی این سخن بسیار پرست. این داستان خدا نا آگاه ماندنست.

ما بخدا از کج راه برده ایم؟! بهستی خدا از کجا گردن گزارده ایم؟!.

داستان اینست که ما چون اینجا را می سنجیم و می اندیشم می بینیم بخود
نتواند بود، این سامان و آراستگی که نمایانست از خود اینجا نشد
نیست می بینیم ما که آدمیانیم و برتری بهمگی باشندگان اینجا می داریم،
هر یکی از ما ناخواهان باین جهان آمدن و ناخواهان میرود، از اینجاست
که میدانم در پشت سر اینجا دستگاه دیگری هست، میدانیم دستی
که بیرون از اینجا نیست آنرا پدید آورده و هم می گرداند (ما نمیدانیم
خدا چیست و چگونه است این میدانیم که هست و بیرون از این جهان
است).

بهر حال ما چون دیده ایم اینجا و این آدمیان بخود نتوانند بود

ناچار مانده گفته‌ایم در بیرون از این جهان خدایی هست . پس اکنون چگونه توانیم گفت . آن خدا همین آدمیانند؟ ..

این بدان می‌ماند که مادر بیا بانی درختایی را می‌بینیم در یکرده پهلوی هم ایستاده‌اند و یک جوی آبی از زیر آنها کشیده شده ، و چون می‌دانیم که این کار از خود درختها نتواند بود ، پی می‌برم که باغبانی آنها را کاشته و جویی برایشان کنده ، و بجستجوی آن باغبان و جایگاهش می‌پردازیم ، و در آن میان کسی از میان مادرختها را نشان داده می‌گوید: « آن باغبان خود همین‌هاست » ، آیا ما بسخن او نخواهیم خندید؟! آیا نخواهیم گفت اگر این درختها بخود توانستندی بود ما را چه نیاز افتادی که ببودن يك باغبان باور کنیم و در جستجوی او باشیم؟!

دوباره می‌گوییم؟ گفته‌های پلوتینوس ، همچون گفته‌های دیگر فیلسوفان یونانی ؛ سرچشمه‌ای جز پندار نداشته‌است . با این حال از همان آغاز رواج یافته ، و چنانکه گفته میشود در روم او را پیروانی بوده‌اند .

سپس در صدهای نخست اسلام که دانشهای یونانیان و همچنان فلسفه یونانی بمیان مسلمانان آمد این نیز همراه آنها رو بشرق آورد و در اینجا در میان مسلمانان رواجش بسیار بیشتر شده تکان بزرگی در سراسر کشورهای اسلامی پدید آورد ، چون هنگامی می بود که خرده ها روبه پستی می داشت کسان بسیاری گفته های فیلسوف رومی ر پذیرفته آنرا دنبال کردند، این به بسیاری خوش می افتاد که می شنید آدمی با خدا یکیست ، خوش می افتاد که خود را خداشناس و زبان

بلا ف (انا لله) بگشایند ، این بود شوری در میان سبک مغزان پدید می آورد .

در زمان کمی دسته‌ها پدید آمد و خانقاها برپا گردید ، پلوتینوس چنانکه از سخنش پیداست ، تنها از آدمیان گفتگو می‌داشت و تنها روان آدمی را می‌گفت که از خدا جدا شده ؛ ولی در اینجا میدان بزرگتری برای «وحدت وجود» (یا یکی بودن هستی) باز کرده دامنه آنها را بچهار پایان و دادن و بلکه همه چیز رسانیدند، (لیس فی الدار غیر دیار) .

از آنسو پارسایی یارو گردانی از خوشیهای جهان که پلوتینوس گفته بود در اینجا آنرا به بیکار زیستن وزن نگرفتن و بگوشه‌ای خزیده تن آسانی کردن و یا از شهری بشهری رفتن و ویل گردیدن عوض گردانیدن که همین انگیزه دیگری بتندی پیشرفت صوفیگری گردید نیز در اینجا داستان پیر و مریدی را پدید آوردند که در هر گروهی یکی پیر باشد دیگران زیردستان یا سرسپردگان او ، و هر پیری باید (خرقه) از دست پیر دیگری پوشد ، بدینسان دسته بندیها پیدا شد و (سلسله)های بسیاری با نامهای گوناگون پدید آمد که جامعه‌های کبود و پشمین پوشیده به نام آنکه از جهان رو گردانیده اند سرهای خود را می‌تراشیدند (۱) .

«۱» در زمانهای پیشین جامعه کبود پوشیدن نشان سوگوار بودن و پرهیز از شادی جستن می‌بوده کسی که یکی از خویشانش می‌مرد تا دیرگاهی کبود می‌پوشیده . همچنین سر تراشیدن همان معنی را

پاورقی در صفحه ۱۸

نیز پیران صوفی بدعوی آنکه بخدا پیوسته اند بگزارفگویها پرداخته چنین وا نموده اند که رشته کار های جهان در دست ایشانست و هر که را خواهند بالا توانند برد و پادشاهی توانند رسانید و هر که را خواهند بزمین توانند زد و بنا بودی توانند رسانید ، نهان و آشکار بهر چیزی دانا می باشند و از راز هر کسی آگاهی توانند داشت ، با جانوران زبان بسته سخن توانند گفت بآسمان توانند پرید . خود را « اولیاء » نامیده یکدسته ای در برابر (انبیاء) گردانیده اند و بسیاری از آنان خود را از برانگیختگان نیز بالاتر شمارده اند .

بگمان ایشان دین یا آیین که برانگیختگان بنیاد گذارده اند برای عامیان می بوده و دینداران جز « پوست پرستانی » (یا بگفته خودشان « قشریانی ») نبوده اند ؛ ولی صوفیگری برای کسان برگزیده ایست که « مغز پرستان » اند و بدیگران برتری می دارند .

بیکاری و بیزنی که هر دو از کارهای بسیار بداست ، اینان نامش

میداشته ، برخی زنهای شوهر مرده به آن بر می خاسته اند که خود را بدنما گردانند و بمردم نشان دهند که از خوشی های جهان چشم پوشیده اند و دیگر در پی شوهر داشتن نیستند و نخواهند بود گاهی مردها نیز همان رفتار را میکرده اند .

اما صوفیان گویا در آغاز کار جامه هایی از پشم سفید « صوف » بتن میکرده اند که بهمان شوند صوفی نامیده شده اند . ولی سپس چون خواسته اند نشان دهند که همچون اندوه زدگان چشم از خوشیها پوشیده اند رنگ کبود « پانیلی » را پذیرفته سرهای خود را نیز تراشیده اند .

را «چشم‌پوشی از جهان و از خوشیهای آن» می‌گزاردند و بآنها می‌نازیدند و با آنکه در نتیجه بیکاری ناچار میشدند دست بگدایی باز کنند و نان و پول از مردم بخواهند، این ننگ را بروی خود نیاورده، همان مردم را «اهل دنیا» می‌نامیدند و بآنان نکوهش و زباندازی دریغ نمی‌گفتند:

اهل دنیا از کپین و از مپین لعنت الله علیهم اجمین
همان بازار را که هر روز در آنجا بگدایی رفتندی «جایگاه شیاطین خواند» بازاریان نکوهش می‌کردند.

یکصوفی بایستی بیکار باشد، و دست از خانه و زندگی برداشته در خانقاه بدیگران پیوندد. اگر کسی خواسته بصوفیگری گراید بایستی سرمایه و دارا که خود را بدرویشان خوراند (بگفته خودشان بتاراج دهد) و همچون آنان تهیدست بماند.

دیدنیست جمله‌هایی که در کتاب‌هایشان درباره اینگونه کسان می‌نویسد «ترك تعلقات دنیوی گفت»، «دست از چرك دارایی دنیا شست» «سر بجیفه دنیا فرو نیاورد».

در آغاز که صوفیگری در میان مسلمانان پدید آمد مردم سخت می‌رمیدند. بویژه از گزافه‌سراییهایی که از برخی از آنان می‌شنیدند. فلان در یوزه گرد بازار بغداد «لیس فی جنیتی الله» می‌گفت: بهمان لات خانقاه نشین «سبحانی ما اعظم شأنی» می‌سرود.

این گزافگویانها بمسلمانان بسیار گران می‌افتاد و با صوفیان از دشمنی باز نمی‌ایستادند.

چنانکه حسین پسر منصور را در بغداد بر سر همین گونه گفته‌ها بدار کشیدند. یکی از پادشاهان ترکستان (بغراخان) صوفیان را در آنجا کشتار کرد.

لیکن از آنجا که صوفیگری برخی آسانیهایی در زندگی در بر میداشت و باتنبلی و تن پروری می ساخت ، و از آنسوی انبوه کسان کناره شدن از مردم و یکدسته جدا گانه بودن را دوست دارند ، رواج آن روز افزون می بود ، و مردم نیز کم کم گوششان از گزافه گوییهای صوفیان پر شده دیگر نمیرمیدند و بازار آنان نمی کوشیدند .

بلکه کسان بسیاری از توانگران به پشتیبانی از ایشان برخاسته خانقاهها بنیاد می گزاردند ، دیهها و خانهها «وقف» می کردند ، پولها می بخشیدند .

از آنسو صوفیان نیز دست و پایی کرده برای خود ریشه اسلامی درست کرده بودند . بدینسان که برخی از آنان سلسه خود را بامام علی بن- ابیطالب و برخی دیگر بخلیفه ابوبکر می رسانیدند .

تا آغاز قرن هفتم که زمان چیرگی مغولست صوفیگری ، چهره ایران و چه در هندو خوارزم و بخارا ترکستان و آسیای کوچک و عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها ، پیشرفته و در همه جا خانقاهها برپا گردیده بود ، و چنانکه خواهیم دید یکی از شونده های چیرگی مغولان همین بوده است .

سپس در زمان مغول رواج آن هر چه بیشتر گردید . زیرا با آن داستانی که مغولان ملیونها مردان را کشته ، ملیونها زنان و دختران را ببردگی برده سراسر کشور را تاراج و ویران کرده بودند - ایرانیان یا بایستی دامن مردانگی بکمرزنند و غیرتمندان از جان گذشته بهمدستی یکدیگر بیکرشته کوششهای بزرگ تاریخی برخیزند و بدشمنان فیروز

در آمده کینه گذشته را بازجویند و یا از همه چیز چشم پوشیده و کشور را به دشمنان سپارده از زندگانی تنها بخوردن و خوابیدن و روز گزاردن بس کنند، و برای آرامش دل، خود را بدامن صوفیگری یا خراباتیگری اندازند یا آن بایستی بود یا این ایرانیان چون پیشروان کاردان و غیرتمندی نمی داشتند این یکی را برگزیدند، و این بود صوفیگری. یکدسته بنام قلدران پدید آمده اند که موی سر و ریش و ابرو همه را می تراشیده اند و بکارهای شگفتی می پرداخته اند. (و همچنین خراباتیگری مانند آن) دیگر فزونی یافت.

بویژه که مغولان نیز آنرا می خواستند، و این بسودایشان می بود که ایرانیان بیکبار چشم از کشور و کشورداری پوشند و خون را با صوفیگری یا مانند های آن سرم گردانند. زمان مغول بهار اینگونه گمراهیها و بدآموزیها می بود.

در همان زمان مغول و پس از آن زمانست که در ایران و دیگر جاها دسته های بسیار بزرگی پدید آمده برخی از آن بکارهای شگفتی از رفتن بدرون آتش و بازی کردن با افعی و مانند اینها برخاسته اند.

نیز برخی از پیران بآرزوی تاج و تخت افتاده بدستیاری درویشان، بنیاد پادشاهی برای خود گزارده اند، در ایران یکی از آنان مر قوام الدین مرعشی (پامبر بزرگ) بوده که در مازندران پادشاهی مرعشیان را پدید آورده. دیگر شیخ جنید صفوی بوده که بآن آرزو برخاسته ولی خود او و پسرش شیخ حیدر در این راه کشته گردیده اند و انجام کار برای شاه اسماعیل پسر حیدر مانده است.

خاندان صفوی پدید آمده از صوفیگری می بود با اینحال در زمان آن خاندان صوفیگری به پیشرفت بیشتری نرسید. بلکه از آخرهای پادشاهی آن خاندان میبود که صوفیگری چه در ایران و جاهای دیگر رو بافسردگی نهاد و روز بروز از شکوه رونقش کاست و تا کنون همچنان

روبه پس رفتن میبوده است .

با اینحال اکنون در زمان ما صوفیان چه در ایران و چه در جاهای دیگر بفرآوانی هستند و دستگاه خود را در چیده میدارند ، در ایران اکنون در تهران شیراز و مراغه و گونا باد پیرانی هستند از هندوستان نام مهر بابا و شاه خاموش و دیگران رامی شنویم .

اینست تاریخچه کوتاهی از صوفیگری . می توان گفت : در این هزار و سیصدسال که از آغاز اسلام می گذرد چند چیز که در زندگانی ایرانیان و توده های همسایه کارگر بوده و مایه بدبختی این مردمان گـردیده ، یکی از هناینده ترین آنها همین صوفیگر بوده .

يك نکته در اینجا آنست که صوفیگری ، با هر بخشی از کارهای زندگانی برخورد و زهر خود را بیکایك آنها آلوده ، شناختن جهان و زندگانی خداشناسی و پرورش روان ، خرد و پیروی از آن ، درس خواندن و دانش پژوهی خیمها و خویها ، کار و پیشه ، آبادی شهر و زمین ها ، خانه داری و زناشویی همه را زهر آلود گردانیده .

يك چیز بدتر از این بود که شعر که در ایران رواج بسیار میداشته صوفیان آنرا افزار کار خود گردانیده بیافندگی های درازی پرداخته و پندارهای زیانمند خود را در قالب شعر بیرون ریخته از همان راه در مغزها جا داده اند .

در این هزار سال قافیه با فان بزرگی در ایران در میان صوفیان پدید آمده اند از سنایی و ابوسعید و عطار و مولوی و اوحدی و جامی و شبستری و دیگران که هر کدام شعرهای بسیاری از مثنوی و غزل و دوبیتی بیادگار

گزارده اند. (گذشته از کتابهای بسیاری که با نشر نوشته اند).

از این بدتر آن بوده که شاعران دیگر که در پی «مضمون» می - گردیده اند تا شعری گردانند بد آموزیهای صوفیگری سرمایه ای برایشان بوده که گرفته و بکار برده اند داستانهای را از پیشروان صوفی (از شبلی و بایزید و سعری و ابراهیم ادهم و دیگران) بدست آورده با آب و تاب بر رشته شعر کشیده اند.

اینها نتیجه آنرا داده که پندارها بیجا و بد آموزیهای زهر آلود صوفیان همگانی گردیده که نه تنها صوفیان و پیروانشان، دیگران نیز آلوده آنها شده اند امروز در ایران انبوهی از مردم بی آنکه خود بفهمند و بخواهند بد آموزیهای ایشانرا در مغز خود می دارند و گرفتار زهر - هنایندۀ آنها میباشند.

اینست میگوییم: صوفیگری یکی از شوندهای بدبختی این توده بوده و هست، اینست شما میبینید شرق شناسان که خود بد خواهان شرقند کوششهای بسیار می کنند که نگزارند این دستگاه از کار افتد و کتابها و گفتارها در زمینه صوفیگری مینویسند و بدست اویز جستجو - های تاریخی پشتیبانی آشکار از صوفیان می نمایند اینست میبینید وزارت فرهنگ ایران که دستگاهی پدید آورده بد خواهان این توده میباشد، صوفیگری را یکی از سرچشمه های فرهنگ خود گرفته، از آنسویز بچاپ کردن و پراکندن گفته های صوفیان کوششها می کند.

گفتار دوم

بدیهایی که از صوفیگری توان شد

چنانکه گفتیم صوفیگری گذشته از آنکه پندارهای بیپاست چون بهر گوشه زندگانی برده می خورد زیانهای بسیاری از آن پدید می آید آنگاه هزار سال بیشتر است که این گمراهی در میان تودها جا برای خود باز کرده و در چند کشور رواج داشته و دسته بندیهایی در میان بوده و باداستانهای تاریخی آمیختگی پیدا شده اینست ما اگر بخواهیم از بدیهای آن، چنانکه باید و شاید، سخن رانیم و بداستانهای تاریخی پردازیم ناچار خواهیم بود کتاب بس بزرگی پدید آوریم. چون ما را آن فرصت نیست و آنگاه برای خواست ما که بیداری مردم است نیاز به چنین گفتگوهای دراز نمیشد از اینرو در این دفتر بکوتاهی سخن کوشیده تنها چند رشته ایراد های روشنی رایاد خواهیم کرد.

نخست: چنانکه گفتیم بنیاد صوفیگری (یکی بودن هستی

(وحدت وجود) است.

میگویند. «خدا همان هستی ساده (وجود مطلق) است که همه چیزها دارای آن میباشند». چنانکه گفتیم معنی این سخن آنست که

خدایی نیست و ما خود خداییم ، ولی گفته های بسیاری از ایشان با این ناسازگار میباشد .

گفته های بسیاری از ایشان چنین وامی نماید که خدایی هست و ما (یاروانهای ما) از وجوداشده ، این خود يك ایراد است که گفته هاشان گوناگون است .

ابوبکر رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده میشود در «مرصادالعباد» در این باره بهمان اندازه بس کرده که «روح انسانرا از قرب جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا» پایین آورده اند ، و می گوید ، گاهی بوده است که کسانی آن سرگذشت را فراموش نکرده و دریاد می داشته اند ، و يك داستانی ، یا بهتر گوییم ، افسانه ای مینویسد که بجاست آنرا در پایین بیاوریم ، مینویسد :

«شیخ محمد کوفی رحمه الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد می فرستند و از اعلی باسفل می آورند و فراخنای حضایر قدس بتنگنای سرای دنیا می رسانند بر آن تأسفهای می خوردند و بر من می بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که میپندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری اوست به عزت خداوندی که اگر دردمت عمر او در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی «لری آب درسبوی پیره زنی

کند اورا بهتر از آنکه صد هاهزار سال شما در حضایر قدس بسبوحی
مشغول باشید . شما سر در زیر گلیم کل حزب بمالدیهم فرحون کشید
و کار خداوندی ما بما باز گزارید که انی اعلم مالا تعلمون» :

ولی بوده اند بسیار دیگران که آشکاره بدعوی خدایی برخاسته
بلکه همه چیز را بخدایی ستوده اند :

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم قدوس ذات از همه الوات برتریم
ماییم و ذات ماست بهر ذره عیان
آثار ذات ماست ندانی که دیگریم

من خویش را بخویش ستایم بهر صفت
گاهی شراب و شاهد و گاهی چه ساغریم
ایدل تویی خدای مبین غیر در میان .

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم
مهر بابا که در هندوستان از صوفیان بنامست یکی از پیروانش در
کتابی که در باره او نوشته در این زمینه بسخنان بسیار آشکار برخاسته
و از زبان خود مهر بابا داستانی چنین مینویسد :

«روزی شخصی ازشت مهر بابا بر حسب کاوش و فهم و حقیقت پرسید
که ای قبیله عالمیان از دعوی خدایی و نبوت و پیغمبری و حقانیت تو
تکان و سکنه سختی بمخلوق وارد آمد و از شنیدن این کلمه و جمله همه
رم مینمایند تکلیف چیست ؟ .

شت مهر بابا جواب داد که از قول من بمدعیان و مخالفان من بگو
که من نمیگویم که من خدایم بلکه فریاد میزنم که من خدایم تو خدایی

او خداست ما خداييم شما خداييد ايشان خدايند دشمنان و مخالفين هم خدايند بلکه من هم از گفتار آنها رم ميناييم و در شگفت و تعجبم بشنيدن اينکه آنها خود را بنده و مخلوق دانسته و ميخوانند و خود را همين جسم يکذرع ياد و ذرعی ميدانند و من نه فقط خود را خدا خوانده و خدامی دانم بلکه سايرين هم هريك بالا نفراد خدايند و خدا هم خود آنهايند فرقی ميان من و آنها نيست» .

شما اگر مثنوی ملای رومی را بخوانيد خواهيدديد گاهی بیکبار صوفی ميشود و خود را بآن جهان پنداری يکی بودن هستی است میکشاند: بشنو از نی چون حکایت میکند

وز جدایيها شکایت می کند

از نيستان تا مرا بریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

گاهی نیز آنها را فراموش میکند و سخن از خدا بد انسان که باور کرده مسلمانان میبوده و داستانها میسراید ، تنها او نيست ديگران نیز همين سرگردانی را داشته .

بهر حال «يکی بودن هستی» را بهر معنایی که می گیرند ایراد بایی بآن هست .

«۱» اين سخن پندار است و دليلی همراه آن نمی باشد اين يك مونه از پريشانگويیهای فيلسوفانست که يکدسته بدینسان آدمی را خدایی رسانده اند ، و يکدسته آنرا با چهارپایان و ددان بيك زنجير کشيده هيچگونه جدایی درميانه نشناخته اند ،

(۲) اين باداستان خداشناسی (که در پيش يادش کردیم) ناسازگار است .
 میانی که خواهان باین جهان آمده و ناخواهان میروند چه سزد که

خدایا از خدا خوانده شوند ؟ ! .

۳) آدمیان خدایا از خدا ، هر چه میخواهی بگو، دیگر چرا از خویشها چشمپوشند ؟ ! . چرا بخود سختی دهند ؟! چرا جهانرا خوار دارند از اینها چه توانند بود ؟! اگر بدانسان که میگویید آدمی از خداست پس دیر یازود باین کوششها چه نیازاست ؟! ..

اگر خواستان اینست که آدمی از آلودگیهای جانی «از هوس و آزو خشم و کینه و مانند اینها» پیراسته گردد آن راهش نه اینها میباشد، آن راهش شناختن معنی راست آدمیگری و دانستن آمیغهای زندگانیست که مادر جاهای دیگر روشن گردانده ایم .

دوم - بیکاری و خانتقاه نشینی که صوفیان برگزیده اند گناه بزرگی از ایشانست ، این میرساند که هوسبازیها پرده بچشم پشمنه - پوشان فروهسته بوده که آمیغهای آشکار زندگانی رانیز نمیدیده اند هر کسی میداند که در زندگانی کوششهایی می باید تا خوراک و پوشاک و گسترak و دیگر نیازمندیهای زندگی بسنجیده شود و هر کسی باید بنوبت خود از راه کاری یا پیشه ای بکوشش پردازد و بادیگران همدستی کند . و کسیکه نکوشد و مفت خورد ناراستی باتوده کرده است و این در جایست که نکوشد ولی از یکراهی خوراک و پوشاک و دیگر نیازمندیها را بدست آورد ، و اگر کسی چنان راهی هم نمیدارد و همچون صوفیان باید بگدایی و در یوزه گردی پردازد پیداست که گناهش دو برابر خواهد بود .

اینها چیزهاییست که هر کسی تواند فهمید، ولی صوفیان نفهمیده اند

و بیکاری و گدایی را بخود برگزیده اند آن لاف خداییشان این ننگ گداییشان هریکی از دیگری بوده است .

شاید کسانی چنین دانند که گدایی و در یوزه گردی که از صوفیان شناخته شده کار درویشان بی ارج و گمنام می بوده ، ولی راستش اینست که بزرگان و پیرانشان نیز بآن می پرداخته اند شیخ ابوسعید ابوالخیر که یکی از بزرگان بسیار بنام ایشان شمرده می شد خود میگوید که در آغاز کار زمانی نیز بگدایی پرداخته است و اینک جمله های خود او :

«از جهت درویشان بسؤال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت تر از این ندیدیم بر نفس هر که ما را میدید ابتدا دیناری میداد چون مدتی برآمد کمتر میشد تا بدانکی باز آمد و فرود آمد تا بیک مویزویک جوباز آمد چنان شد که بیش از این نمیداد تا چنان شد که این نیز نمیدادند ... »

ابن ابوسعید را شاگردی میبوده بوسعید نام که مینویسد سپس بیغداد رفت و در آنجا خانقاهی ساخت و بنام گردید ، ابن بوسعید داستانی از خود میگوید که در بغداد بکاروان حاجیان خراسان بهمانی میداده و از در یوزه سفره برای ایشان میگسترده است . جمله های خود او نیست :

«جماعتی صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرگانان و مردم انبوه همه اجابت کردند و بموافقت بیامدند .

من برخاستم و زنبیل بر گرفتم و روی بدر یوزه نهادم و هر روز

بامداد وشبا نگاه سفره مینهادم و پنج وقت بانك نماز میگفتم وامانت میکردم . بر آن قرار دریوزه میکردم وسفره مینهادم »
 همان ابوسعید هنگامی که بشیخی رسیده و خانقاهی در نیشابور یادمیپنه میداشته کارش جز این نمیبوده که هر روز درویشانرا بدر این توانگر و آن توانگر فرستد و از ایشان پول یا چیزهای دیگر بخواهد ، و اگر کسی نداد با آن دشمنی کند و بدگوید و بیمش دهد . کتاب بزرگی که بنام (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید) بچاپ رسیده پر از اینگونه داستانهاست .

دریکجاهم مینویسد : شیخ از زنی برای درویشان مهمانی خواست او گفت چیزی نمیدارم شیخ گفت دریوزه کن و بدست آور .
 در جاییکه بیست یاسی تن از مردان تندرست و پر خوارپی کار نرفته و در یک خانقاهی روز میگزارده اند این ناچاری میبوده که کار بدریوزه و گدائی کشد .

این بیکاری زیان دیگری رانیز در پی میداشته ، و آن این که صوفیان بنشینند و بیپهوه اندیشی و پندار بافی کنند ، بنشینند و مفت خورند و گزاف بافی کنند .

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم .

قدوس وار از همه الوات برتریم

بنشینند و مفت خورند و بمردم زبان درازی کنند .

اهل دنیا از مهین و از کهن لعنت الله علیهم اجمعین

بنشینند و مفت خورند و چرند های بیشرمانه بافند .

تا کی معلم یارم بمکتب ارسله معنا یرتع و یعلب
آنهمه بافند گیهای ملای رومی درمثنوی یاد رغل‌های بیشمارش
و آنهمه ریسند گیهای شیخ عطار در منطق الطیر و دیگر کتابهایش همه
نتیجه بیکار نشستن و مفت خوردن بوده است .

برای آنکه دانسته شود که صوفیان روزهای خود را با چه کارهایی
میگذرانیده و نیروهای مغزی خود را در چه راهی بکار می‌انداخته‌اند
داستان پایین را از «اسرار التوحید» می‌آورم .

شیخ ما گفت در آنوقت که بآملی بودیم یکروز پیش شیخ ابوالعباس
نشسته بودیم دوشخصی آمدند و پیش وی بنشستند و گفتند یا شیخ ما را
یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمام‌تر دیگری
میگوید شادی ازل و ابد تمام‌تر اکنون شیخ چه میگوید ابوالعباس
دستی بروی خود فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه
اندوهست نه شادی لیس عند ربکم صباح و لامساء»

ببینید باچه چیزهای پوچ و بیهوده‌ای خود را سرگرم می‌داشته‌اند
آن پرستش پرستندگان و این پاسخ شیخ ابوالعباس «یا بگتفه خود پسر
قصاب» ، هریکی از دیگری بیهوده‌تر :

سوم : زن نگرفتن صوفیان گناه بزرگ دیگری از ایشان بوده
خدا مردان را برای زنان و زنان را برای مردان آفریده و شماره آنان را
یکسان گردانیده پس مردیکه زن نگرفته مایه بدبختی زنی
گردیده .

از آنسوی فرزند داشتن و نژاد باز گزاردن بایای هر کسیست و این

نافرمانی با آفریدگار است که مردی زن نگیرد .
گذشته از آنکه صوفیان که زن نمی گرفته اند بیشترشان دچار
زشتکاریها میشده اند . اینست بچه بازی (یا بگفته خودشان شاهد بازی)
که از زشتترین گناههاست در خانقاهها رواج میداشته ، و این زشتی که
بچنان ناپاکی رخت پوشانیده و آنرا با «عشق خدائی» که مدعی
می بودند بهمبسته گردانیده و جمله «المجاز قنطرة الحقیقه» را بزبانها
انداخته اند .

این شیوه صوفیان میبوده که بهر کار بدی از خودشان، عنوان
نیکی درست میکردند که بگفته تهرانیان «چیزی هم دستی طلبکار
میشدند» مثلاً بیکاری را «سرفرود نیاوردن بدنای دین» مینامیدند .
گدایی را «ریاضتی» برای کشتن «منی» و خودخواهی می شماردند
زن نگرستن را «چشم پوشی از لذت» میخواندند . بچه بازی را نیز چنین
عنوانی ساخته اند .

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست
در تفحات الانس نام یکی از بزرگان صوفیانرا «شیخ اوحداالدین
جامد کرمانی قدس الله تعالی سره» یاد کرده چنین مینویسد : «وی در
شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده می نمود» .

میخواهد بگوید شیخ کرمانی ساده بازی میکرده، ولی بزشتکاری
اوجامه دیگر پوشانیده میگوید : زیبایی خدا را در روی جوانان ساده
تماشا میکرده . ببینید اندازه گساختی و بیشرمیان چه میبوده !

در همان کتاب از شیخ حامد داستان پایین رامی‌آورد : «چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاك كسردی و سینه بسینه ایشان نهادی .

چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید . گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من اینگونه حرکتی کند ویرا بکشم . چون در سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت (و گفت) .

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن تو آمده‌ای که کافری را بکشی غازی چوتویی رواست کافر بودن پسر خلیفه سر در پای شیخ نهادند و مرید شدند»

چهارم . نکوهش از جهان و خوار داشتن زندگانی که شیوه صوفیان بلکه پایه کارشان بوده گناه دیگری از ایشانست :

جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد غلام همت آنم که دل برو نهاد جهان را مینکوهیده‌اند؟! مگر جهان را جز خدا آفریده؟! مگر جهان نه زیستگاه ماست؟! گرفتم که در جهان بدیهایی هست . باید کوشید و آن بدیها را تا میتوان از میان برد؟ نه آنکه زبان بنکوهش و بدگوئی باز کرد .

از نکوهشهایی که صوفیان (و همچنین خراباتیان) از زندگانی کردند این نتیجه بدست آمد که مردم ایران و کشور های نزدیک بزندگان بی پروا باشند و با سستی و تنبلی روز گزارند و چشم راه پیشامد ها دوزند ، و این بی پروایی باشند و سستی نتیجه آنرا داده که زمین و زبر

دست دیگران گردند .

مراشگفت افتاده که صوفیان از یکسو هستی را یکی دانسته و جهان هر چه دروست جدا شده از خدا (یا بلکه خود خدا) میپنداشتند و در گفته هاشان پیایی آنرا بزبان میآوردند .

یار بی پرده از درو دیوار در تجلی است یا اولی الابصار

موسیقی نیست که آواز انا الله شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

وازیکسونیز جهانرا می نکوهیدند و خوار میداشتند ، آیا آن

چه و این چه میباشد ؟ ... با آن سخن که پلوتینوس میگفته « روانهای

آدمیان از یک جهان والایی فرود آمده و درین جهان گرفتار ماده شده »

اندك جایی میبوده که بجهان بادیده ، بیزاری نگرند . ولی بایکی

بودن هستی که بنیاد صوفیگری شرقیست چه جای بیزاری از جهان

بوده ؟ ! . بیگانست که این نکوهیدن جز نتیجه بیکاری و تهیدستی

صوفیان نبوده .

چون خودشان نمیداشته اند بنکوهیدن و بدگفتن میپرداختند

یکی هم میخواستند با این سخنان توانگران و پولداران را بدهش

و بخشش وادارند .

پنجم . داستان رقص و آواز خوانی و مهرورزی با خدایکی دیگر

از بدیهای صوفیانست ، در این باره داستان آن بود که پلوتینوس بنیاد

گزار صوفیگری در میان سخنان خود یکی هم چنین گفته است .

« آدمی چون روانش از خدا جدا گردیده باید همیشه خواهان

نیکیا و زیبائیا باشد و آنهارا دوست دارد و سپس خواهای خدا که سر چشمه همه نیکیا و زیباییاست گردد و عشق خدا را در دل گیرد» نزدیک باین سخنانی گفته :

این کلمه عشق ازو (که دانسته نیست درست ترجمه شده یا نه) عنوان بدست صوفیان داده که با خدا عشقبازی کنند و بیاد او آواز خوانند و چنك ونی نوازند ، پای کوبند و دست افشاند ، بچرخند و بجهند ، چنانکه دهان شان کف کند و سرها شان گیج خورده بزمین افتند ، سراسر گفته هاشان پر از واژه «عشق» میباشد .

هر چه داری اگر بعشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رك روح رسید یکقطره فرو چکید و نامش دل شد
پیداست که این جز از گفته پلوتینوس است اگر چه نام عشق برده همانا خواستش « خدا را در اندیشه داشتن ، و نام و یاد او را گرامی شمردن و بخواست او کار بستن » بوده ، نه اینگونه کارهای سبك هوسمندان . این گونه عشق بازی با خدا چه سزد ؟ ! آنگاه بگفته پلوتینوس نخست باید کسی خواهان نیکیا کوشد تا سپس بعشق رسد . چیزی که ما از صوفیان کمتر می شناسیم نیکیاست ، صوفیان کارها شان همان بوده که شمرده ایم . بیکاری مفتخواری و بچه بازی و گدایی و پندار بافی و مانند اینها .

بهر حال این نمونه ای از خداشناسی صوفیان میباشد . آنانکه نام خود را « عرفا » و « اولیا » گزارده بوده اند رفتار شان با خدا این گستاخیا بوده ، راست گفته اند که بیشتر آنان ، هریکی بچه خو برویی یازنی

را بدیده می گرفته اند و بیاد او میر قصیده اند .

برخی از ایشان نادانیرا بجایی رسانده اند که بخدا نام (شاهد)
داده ، بلکه يك واژه بسیار زشت «هرجایی» افزوده اند .
با که توان گفت این سخن که نگارم

شاهد هر جایی است و گوشه نشینست (۱)

اگر صوفیان را گناه دیگری نبودی همین گناه بروسایهی آنان

بس بودی .

در این باره نیز داستانهای رسوایی در کتابهای خود صوفیانست و
اینك یکی از آنها را در پایین میآوریم در نقحات الانس نام «شیخ فخرالدین
ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس الله روحه» را میبرد و داستانهای رسواییهای
او را مینویسد و از جمله چنین میگوید :

«در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان با فاده مشغول

نرده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری صاحب
جمال بود و بروی مشرب عشق غالب چون آن پسر را بدید گرفتار شد
دادام که در همدان بودند با ایشان بود ، و چون از همدان سفر کردند
و چند روزی بر آمد بی طاقت شد و در عقب ایشان برفت و چون بایشان
رسید بر نك ایشان بر آمد و بهمراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر
مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید و گویند چون شیخ وی را
بخلوت نشاند و از چله وی یکدهه گذشت وی را وجدی رسید و حالی
بروی مستولی شد این غزل را گفت :

نخسین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

(۱) این شعر از حاجی ملاهادی سبزواریست .

و آنرا با آواز بلند میخواند و میگريست ، چون اهل خانقاه .
 آنرا دیدند و آنرا خلاف طریقت شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت
 جز اشتغال به ذکر یا مراقبه امری دیگری نمیباشد آنرا بر سبیل انکار
 بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شمارا از این منع است و او را منع
 نیست چون روز چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بخرابات افتاد
 شنید که آن غزل را خراباتیان با چنك و چغانه میگفتند و پیش شیخ آمد .
 و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند شیخ سؤال کرد که
 چه شنیدی باز گوی چون بدین بیت رسید :

چو خود کردندند از خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند
 شیخ فرمود که کار او تمام شد . برخاست و بدر خلوت عراقی
 آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی ؟ . بیرون آی بیرون
 آمد و سر در قدم شیخ نهاد . بدست مبارك خود سر او را از خاک
 برداشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك کشیده
 بوی پوشید .

این داستان را نیک اندیشید تا بدانید «عشقی» که بیشتر صوفیان
 میداشته اند چه معنایی میداشته و از چه راه میبوده .

ششم . يك گناه دیگر از صوفیان دشمنیست که با «خرد»
 نشان داده اند خرد که گرانمایه ترین داده خداست و هر کس بایا ،
 آنرا بشناسد و در کارهای خود راهنما گرداند ، آنان چون کارشان
 بیخردانه بوده دشمنی با آن نشان داده اند و زبان باز کرده بنکوهشها
 پرداخته اند .

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
 عشق آمد و کرد عقل غارت ایدل تو بجان براین بشارت
 «شیخ مارا وقتی درویشی سؤال کرد یا شیخ عقل چیست شیخها
 گفت العقل آلة البعديه با عقل اسرار ربوبیت نتوان یافت که وی محدث
 است و محدث را بقدم راه نیست» (۱)

در کتابها صوفیان اینگونه جمله ها فراوانست: «چون عقل راه
 بجایی نمیرد پای در راه سیروس لوك نهاد و طالب کشف و شهود گردد»
 «چون بناخن خرد گره از کار نمیکشود دست در دامن عشق زد»،
 «چون عشق در دل رخت انداخت عقل خانه پرداخت».

با اینسخنان میخواهند بفهمانند که آنان در جهانند که والا تر
 از خرد و دواوری آن میباشد. در جهانند که پای خرد بآنجا نرسد ولی
 راستی همان است که چون کارهای آنان آشکاره بیخردانه بوده ناچار
 شده اند خرد را کنار گردانند و بخوار گردانیدن آن کوشند.

در خانقاهها بیکار نشستن، نان از دست دیگران خوردن، در
 بازارها بگدایی برخاستن، زن نگرفتن و فرزند نداشتن، باریش و پشم
 پای کوبیدن و دست افشاندن و بخود چرخیدن، با خرد کمترین سازشی
 نمی داشته. گذشته از داستنها بیخردانه دیگری که از آنان سرمیزده که
 من اینك یکی را برای نمونه یاد میکنم.

همان مولوی که میگوید: «عشق آمد عقل او آواره شد» در
 تفحات الانس داستان پایین را از وازیرش شمس تبریزی مینویسد.
 «مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که اصلا

(۱) اسرار التوحید.

بیرون نیامدند و کسی رازهره نبود که در خلوت ایشان در آید روزی مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد . مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود او خواهر جانی منست . نازنین پسری میخوام فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود او پسر جانی منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوق میکردیم . مولانا بیرون آمد و سبویی از محله جهودان پر کرده بیاورد ، مولانا شمس - الدین فرمود که « قوت مطاوعت مولانا را امتحان می کردم ، کردم ، او هر چه گویند زیادتست » شما در این داستان نیک اندیشید : دوتن در خلوتی سه ماه چه میکردانند میگویند: « بصوم وصال نشستند : سه ماه نیرصوم وصال تواند بود ؟ .

آنگاه صوم وصال « یاروزه پیوسته » کجا وزن یاپسر خواستن و باده آرزو کردن کجا ؟ ! در اینجا که گفته اند . « درغگو فراموش کار باشد » .

اینکه کسی زن یاپسر خود را بدیگری پیش کشد آیا بیناموسی نیست ؟ مگر در صوفیگری بیناموسی نیز سزااست ؟ .. این داستان اگر راستست پس چه بیغیرتی که مولوی بوده ! اگر راست نیست پس چه نادانی آنکسان بوده اند که اینهارا بنام بزرگان خود ساخته و در کتابها نوشته اند این مولوی همانست که کتاب مثنوی او را پیایی چاپ میکنند و باستایش های گزافه آمیزی می پراکنند . همانست که کتابش را همپایه قرآن می شمارند کسانیکه می خواهند از اینگونه رسواییها صوفیان آگاه کردند کتابهای نفحات الانس ج - ا می تذکره الاولیاء عطار را خوانند .

چیزی که باید در پایان گفتاریاد کنم آنست که بیکاری و بی‌زنی
که ما از گناه‌های صوفیان شمردیم درهمه سلسله‌ها نبوده است نخست
تادیر زمانی چنین می‌بوده که صوفی نمیتوانسته بکاری یا پیشه‌ای پردازد
ولی می‌توانسته زن گیرد کسانی از آنان زن گرفته‌اند که پیدا است
بایستی نان و رخت او و فرزندانش نیز از گدائی راه افتد . سپس شیخ
صفی اردبیلی و شاه نعمت‌الله کرمانی بیروان خود پر گیده‌اند که کار
با پیشه‌ای دارند شاه نعمت‌الله گفته « دوستان خدا در لباس اهل کسب و
حرف نیز توانند بود »

گفتار سوم

رفتار بدی که با اسلام کرده‌اند

يك بدی بزرگ از صوفیان که باید آنرا جدا گانه باز نمایم رفتاری است که آنان با اسلام داشته‌اند . صوفیگری چه از گفته های پلوتینوس برخاسته و چه از جای دیگری سرچشمه گرفته هر آینه با اسلام بیگانه می‌بوده نه تنها با آن دین پیوستگی یا همبستگی نداشته یکسره آخشیج آن می‌بوده .

اسلام خدایی را می‌شناساند که بیرون از اینچه‌انست و پیوستگی میانه او با آدمیان و دیگر آفریدگان نمی‌باشد و نتواند بود . صوفیگری خدا را همان «هستی ساده» می‌شناسد که چنانکه گفتیم ما اگر آنرا این بشکافیم معنایش آنست که آدمیان همه خدایند و خدای دیگری نیست این دو خدا را با هم سازشی نتواند بود .

در آیین اسلام نیز بیکار نشستن وزن و فرزند نداشتن و دست ، بدریوزه گشادن ، و بیاد خدار قصیدن و اینگونه کارها که در بنیاد صوفیگری خوابیده و در اسلام ناسزای بوده . اسلام می‌خواسته مردم را يك زندگانی خردمندانه و میانه‌روانه که کوشش و تلاش با

نیکخواهی و پاکدلی توام باشد وادارد . خوار داشتن جهان و دامن
درچیدن ازخوشیها که دستاویز صوفیان بوده باخواست آندین بهیکبار
بیگانه است .

اسلام پایه پیشرفت زندگانی و نیکی مردمان نیرومندی خردها
را میشناخته اینست درقرآن پیایی مردم را باندیشیدن وفهمندن وخرد
بکار بردن میخواند ودر سراسرقرآن یکبارواژه «عشق» را که زبانزد
صوفیان می باشد نتوان یافت .

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه بوده
لیکن چنانکه دیده میشود صوفیان میانه راه خود بااسلام پیوستگی
پدید آورده اند واین همانا برای دوخواست بوده : یکی آنکه ازآزار
مسلمانان ایمن باشند و توانند در میان ایشان زندگی بسر برند
دیگری آنکه کسانی ازمسلمانانرا بسوی خود کشند وتوانند بصوفیان
افزایند .

اینست برای خود ریشه اسلامی درست کرده اند وهرسلسله ای از
ایشان خودرا بیکی ازیاران پیغمبر ، ازابوبکر وامام علی ابن ابیطالب
و دیگران رسانیده چنین وانموده اند که پیغمبر دو گونه آموزا کها
داشته یکرشته از آنها بنام «شریعت» که برای همه مردمان میباشد «طریقت»
که تنها برای کسان برگزیده وویژه ای میباشد اینست آن مرد بزرگ در
حال آنکه دینی برای مردم بنیاد گزارده و«شریعتی» یاد داده برای بر
گزیدگان «طریقت» بنیادی نهاده و آنرا بکسانی از ابوبکر وعلی و دیگران
آموخته است که ازایشان بصوفیان رسیده .

روزی در تبریز یکی از صوفیان اینرا با من می گفت و بخود می بالید.

گفتم: در بدی صوفیان همین بس که چنین دروغی را ساخته اند. من پذیرفتم که پیغمبر اسلام چنین کاری کرده و دورشته آموزا کہا داشته. پس چرا اندو رشته بایکدیگر ناسازگار است؟! آنگاه کی ابوبکر و علی بچنین کارهایی که صوفیان میپردازند پرداخته اند؟! علی کی بیکار بود؟! کی بچله نشسته؟! کی با خدا «عشق» ورزیده و پای برقص پرداخته؟! کی از زن گرفتن باز ایستاد؟! کی پیروان خود را در بازار بدریوزه گردی فرستاده؟! اینها که گفتم پاسخی نداشت و بخاموشی گرایید.

آنچه این بدی صوفیان را بزرگتر گردانیده آنست که دستبرد - هایی در اسلام کرده چنین خواسته اند که تا نتوانند با اسلام رنك صوفیگری دهند. بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند اسلام را پیرو خواسته اند. اگر کسی بخواهد کارهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود و من چون بکوتاهی میکوشم بچند نمونه بس خواهم کرد.

۱) قرآنرا افزاری یا بازیچه ای گردانیده بآیه های آن هر معنایی که خواسته اند داده اند؛ مثلاً آیه «اینما کنتم فہو معکم» را دلیل بیکی بودن هستی (وحدت وجود) آورده اند. در حالی که از سر تا پای قرآن با «وحدت وجود» ناسازگار است. خداییکه قرآن نشان میداده با خدایی که صوفیان میشناخته اند بسیار جداست.

آن آیه میگوید: «هر کجا باشید خدا باشماست» و نمیگوید «خدا در شماست» نمیگوید «شما خودتان خدایید».

آیه «ان اکر مکم عند الله اتقیکم» را که میگوید: «گرامی ترین

شما نزد شما پرهیز کارترین شماست » شیخ ابوسعید معنی کرده میگوید.
 « پرهیز کاری پرهیز کردن از خوی خود است » آنگاه نتیجه گرفته می
 گوید . « از این معنی بود که چون تو از خودی پرهیز کنی بدو برسی »
 پرهیز کاری در قرآن پرهیز کردن از بدیهاست. این شیخ بدلخواه معنای
 صوفیانه بآن میدهد .

گاهی رفتارشان با قرآن چنان بوده که جز شوخی و بازی نامی
 می نتوان داد . در اسرار التوحید مینویسد « بشر حافی هرگز کفش و پای
 افزار در پای نکرد و گفت حق سبحانه و تعالی میگوید الله الذی جعل لکم
 الارض . بساط زمین بساط حق است سبحانه و تعالی و من روا ندارم بر
 بساط خدا و تعالی با کفش و پای افزار روم و همه عمر پای برهنه رفت و
 بدین سبب او را بشر حافی لقب دادند .

قرآن میگوید خدای زمین را برای شما گسترده گردانید . این
 میگوید پس من باید با پای برهنه راه روم . آیا این جز شوخی و بازی نامی
 تواند داشت ؟! قرآن که مردم را بپاکیزگی و امید داشت خواستش پای
 برهنه رفتن مردم میبوده ؟!

در تذکره الاولیاء درباره بایزید بسطانی می نویسد : « نقل است
 چون مادرش او را بدبیرستان فرستاد چون بسوره لقمان رسید و باین آیت
 رسید ان اشکر لی و لو الدیك خدا میگوید مرا خدمت کن و شکر گوئی
 و پدر و مادر را خدمت کن و شکر گوی و استاد معنی این آیت میگفت
 بایزید که این بشنوید بر دل او کار کرد لوح بنهاد و گفت استاد مرا دستوری
 ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم استاد دستوری داد بایزید بخانه آمد
 و مادر گفت با طیفور بچه آمدی مگر هدیه آورده اند یا عذری افتادست

گفت نه که به آیتی رسیدم که حق میفرماید ما را بخدمت خویش و خدمت تو من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد این آیت بر جان من آمده است یا از خدایم درخواه تا همه آن تو باشم یادگار خدایم کن تا همه باوی باشم مادر گفت ای پسر ترا در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو خدای را باش پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در شام و شامات میگردید و ریاضت میکشید ..

آیا معنی آیه قرآن این بود که کسی دست از کار و پیشه و زندگی بردارد؟! آن میگوید « بمن سپاسگزار و پدرو مادرت هم » آیا کسی نمیتوانست هم سپاسگزار خدا باشد و هم سپاسگزار پدر و مادر و از کار و پیشه نیز دست نکشد؟! از اینگونه داستانها بسیار است .

۲) گاهی داستانهایی در کتابهاشان است که پیداست باسلام و بنیاد گزارش با چه دیده ای می نگریسته اند و چگونه جایگاه خود را و الا تر می شمارده اند. در یکی از کتابهاشان داستان صوفی. گردیدن جلال الدین رومی را چنین می نویسد که روزی جلال الدین از مدرسه قونیه بیرون آمده و سوار استری گردیده باطلابهها میرفت . شمس تبریزی باو بر - خورده پرسید : آیا محمد بن عبدالله بزرگتر است یا بایزید بسطامی ؟ جلال الدین گفت : این چه پرسشیت ؟ ! محمد پیغمبری میبوده و چگونه میتوان او را بایزید بسنجش گزارشت ؟ شمس گفت : پس چرا پیغمبر میفرماید « ما عرفناك حق معرفتك » (ما ترا چنانکه میبایست نشناختیم) و بایزید میگوید :

« سبحانی ما اعظم شانی » (من خدایم و کارم بسیار بزرگست) .
« مولانا بطوری آشفته شد که از استر بیفتاد و مدهوش شد و چون بهوش

آمد با شمس بمدرسه رفت و تا چهل روز در حجره با او خلوت داشت .
از این داستانها نیز فراوانست . بمکه رفتن که یکی از دستورهای
اسلام میبوده اینان ریشخندهای بسیار بآن کرده اند . مثلاً در تذکرة
اولالایاء می نویسد:

« رابعه بمکه میرفت در میان راه کعبه را دید با استقبال او آمد
رابعه گفت مراراً البیت می باید بیترا چکنم » از زبان بایزید می نویسد
که گفته :

(مدتی گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه را دیدم که
گردمن طواف میکرده) . شیخ عبدالقادر گیلانی که یکی از قطبهای
ایشانست در کتابها گزافه های شگفتی درباره او نوشته اند . از جمله
اینکه کسی پرسید :

چرا بمکه نمی روی ؟ ... شیخ دست بلند کرده میان دوا نگشت خود
نشان داده پرسنده گفت . بین پرسنده نگاه کرد و دید کعبه در هوا بگرد
سر شیخ میچرخد .

(۳) يك كار صوفيان كه ما آنرا از جستجو بدست آورده ایم آنست
كه جمله هایی را از زبان خدا از خود ساخته اند و بنام (حدیث قدسی) در
میان پراکنده اند . مثلاً كنت كنزا مخفيا نه حبيت ان اعرف فخلقتم -
الخلق لكی اعرف ، خمرت طينة آدمییدی اربعین صباحا ، عبدی اطعنی
اجعلك مثلی .

از این جمله ها در کتابهای مسلمانان فراوانست . ولی اگر شما
بجوید که سرچشمه آنها کجاست ؟ .. که آنها را از زبان خدا شنیده ؟ بجایی
نخواهید رسید .

آنچه مادانسته ایم اینهارا صوفیان ساخته اند زیرا آن صوفیان بوده اند که خود را همیشه با خدا در راز و نیاز و گفتگو می شمارده اند. از آنسو معنی بیشتر جمله ها صوفیانه است.

گذشته از اینکه دیده میشود که بیش از همه صوفیان اینهارا دستاویز گرفته عنوان بافند گیها خود گردانیده اند.

« کنت کنز مخفیا ... » رامولوی و بسیاری از صوفیان در شعرها و کتابهای خود یاد کرده بدستاویز آن بیافند گیهای دور و دراز پرداخته اند.

(خسر طینه آدم ...) را ابوبکری رازی در (مرصاد العباد) به میان گزارده و هشت سات بیشتر در پیرامونش بافند گی کرده.

امیرپازواری که شعرهایی بمازند رانی سروده همانا از صوفیگری نا آگاه نمی بوده این دو حدیث را در شعرهای خود آورده میگوید:

من واجب الوجود علم الاسما عجین کرده خاک چهل صبا مه
کنت کنز گره را من بوشامه ارزان فروش که در گرانها مه
(من واجب الوجود علم الاسما هستم . سرشته شده خاک چهل صباح میباشم . گرو کنت کنز را من گشایم ارزان نفروش که در گرانها هستم)

شگفت آنکه واژ «معنی» در « کنت کنز» غلطست (۱). عربی باید گفت . «خفی». از اینجا پیداست که اینرا کسی ساخته که عرب

(۱) کسانی که صرف عربی خوانده اند این قاعده را میدانند که از

فعل لازم اسم مفعول آورده نشود، «خفی» یخفی» نیز لازمست واسم مفعول از آن نتوان آورد.

نمی‌بوده و عربی را نیک‌نمیدانسته .

این‌هاست نمونه‌هایی از رفتار صوفیان با اسلام . شنیدنی‌تر آنکه با همه دستبردها که در آن دین کرده‌اند نتوانسته‌اند صوفیگری را با آن سازش دهند و دو گونگی آشکارا از میان بردارند .

دو گونگی همچنان مانده و آنان در میان مسلمانی و صوفیگری سرگردان مانده‌اند . شما چون کتاب‌هایشان بخوانید خواهید دید گاهی در آن پندارهای صوفیانه فر رفته و از اسلام فرسنگها دور افتاده‌اند ، و گاهی باز گشته یک‌مسلمان «قشری» گردیده‌اند .

تاریچه زندگانی ابوسعید ابوالخیر را نوشته‌اند . شما چون می‌خوانید می‌بینید در یکجاشیخ صوفی ناب گردیده . « شیخ ما گفت چند گاه آن بود که حق را می‌جستم گاه بودی که یافتمی و گاه بودی که نیافتمی اکنون چنان شدم که هر چند خود را می‌جویم باز نمی‌یابیم همه‌اوشدیم زیرا که همه اوست » .

جای دیگری می‌بینی صوفیگری فراموش گردیده و شیخ یک‌مسلمان بسیار «قشری» شده که سخن از ستاخیز و بهشت و دوزخ می‌راند : شیخ ما گفت اگر از برای اسماعیل از آسمان خدا فرستادند در قیامت برای او باش امت محمد صلوات الله و سلام علیه فدا فرستند . بجاء بالکافرو یقال یا مسلم هذا فداؤک من النار (کافر را آورند و گویند ای مسلمان این فدای تو از آتش است) «

جای پرشت که با آن برداشتی که صوفیگری برداشته دیگر سخن از دوزخ و بهشت چه معنی تواند داشت ؟؟ اگر این راستست که خدا همان «هستی ساده» است که در همه کس و در همه چیز هست، دیگر

مسلمان و کافر چیست؟! کسی بدوزخ یا بهشت چرا رود؟! کسی همانکه مرد از زندان «کثرت» رها گردیده بدریای «وحدت» خواهد پیوست. دیگر چه جای سخن از بهشت و دوزخ میباشد؟!.

در کتابهای صوفیان، این بارها گفته شده که جایگاه صوفی والاتراز «کفر» و «ایمان» میباشد:

پیش آنکس که عشق رهبر اوست کفر و دین هر دو پرده در اوست
شب کفر و چراغ ایمان خورشید چو شد رخشان
با کفر بگفت ایمان رفتیم که بس باشد
شیخ شبستری میگوید:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستیت

از دیده صوفیگری همینست که این گفته. همان بت نیز بهره‌ای از خدایی داشته و پرستش آن پرستش خدامیبوده. چنین چیزی با اسلام که دین بت‌شکن میبوده چه سازشی توانسته داشت؟!.

جای گفتگو نیست که صوفیان در میان اسلام و صوفیگری بگیرد افتاده در سراسر زندگانی خود بادو رنگی بسر میبرده‌اند. چیزیکه هست آنان در این زمینه بدو دسته میبوده‌اند.

یکدسته از آنانکه با اسلام باوری نداشته و تنها از ترس مردم می‌بوده که گاهی مسلمانی نشان میداده‌اند. دسته دیگر آنانکه هم با اسلام وهم بصوفیگری باور داشته در میان آندو باسرگردانی بسر میبرده‌اند. بیشتری از پیرانشان از دسته نخست میبوده و خود را بسیار بالاتر از بنیادگزار اسلام می‌شمارده‌اند مثلاً شیخ عبدالقادر گیلانی که

«قطب» زمان خود خوانده میشد و در باره او نوشته اند که زمین و زمان در اختیار او میبوده و خورشید از او پرک خواستی تا بیرون آمدی، و ماه نو پرک طلبیدی تا فرار سیدی. کسی با این لافها و گزافها پیداست که جایگاه خود را بسیار بالاتر از جایگاه پیغمبر اسلام و دیگران میدانسته است.

سلسله‌هایی که پس از زمان صفویان در ایران پیدا شده اند شیعیگری از خود نموده اند که میباید گفت اینان نیز بدو گروه بوده اند گروهی آنانکه خود باوری بآن کیش نداشته و رویه کارانه همراهی با مردم می- نموده اند گروهی دیگر آنانکه با شیعیگری بزرگ شده و پندارهای آن کیش را در دل‌های خود جاداده بوده اند و سپس نیز بصوفیگری گراییده یکرشته پندارهای دیگری بروی آنها افزودند و گنجوار زندگانی بسر برده اند.

همان رفتاری را که ابوسعید و دیگران با اسلام کرده برخی سازش هایی میانه صوفیگری با آندین پدید میآورده اند اینان با کیش شیعی کرده اند و بسازگاری‌هایی پرداخته اند.

یکچیز شگفت داستان صفی‌علیشاه است. اینمرد که «قطب» شماره شده صوفیگری را با علی‌اللهیگری توأم گردانیده. در شعرهای خود در همه جا باواژه‌های صوفیانه علی را خدا میستاید. در یکجا میگوید:

چونکه در جوش بحر وحدت شد	ظاهر از بحر موج کثرت شد
کنر مخفی که غیب مطلق بود	آشکار از حجات غیبت شد
تا بماند بخانه غیر از خود	عین اشیا ز فرط غیرت شد

.....

گاه شمشیر در معارك زد گاه آماده شهادت شد

گاه در خوابگاه احمد خفت گاه بر مسند امامت شد
.....

که حقیقت بملك هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله
ترجیح بند دراز است کنه این شعر آخر را پیایی آورده . واژه
«ولی الله» در خور پرواست . در جای که می گوید خدا جز همان علی نیست
بشیوه شیعیان اورا «ولی الله» هم میخوانند. این نمونه ای از درهمی اندیشه است.
در همان ترجیح بند در جای دیگری داستان معراج را سروده
می گوید:

اندر آن بزم الغرض چون حق	کرده بددعوتش به سه مهمانی
خوانی آن دم ز غیب حاضر شد	از نعیم سرای سبحانی
دستی از آستین غیب برون	آمد اورا برسم همخوانی
دید دستی که داده با او دست	بهر پیمان با امر یزدانی
دید دستی که کنده از خبیر	با دو انگشت در به آسانی
پیش از ایجاد عالم و آدم	بوده کاخ وجود را بانی

اندازه فهم این مرد را ببینید. با آسمان رفتن پیغمبر که خود افسانه ای
بوده علی اللہیان افسانه دیگری بآن افزوده اند که برای پیغمبر در
آسمان خوانی آورده اند که خدا شامی خورد و چون خدا دست از پس پرده
بیرون یازید پیغمبر دید دست علیست .

آن قطب روزگار این افسانه های بیپایی را باور میکند و آنرا با
جمله بندی های صوفیانه برشته شعر میکشد .

یکی نرسیده که صوفیگری خدا جز همان هستی ساده نیست و آن
چیزی که در آسمان یا در زمین باشد نتواند بود پس بدیده گرفتن خدایی

در آسمان با صوفیگری چه توان ساخت؟! آنگاه از دیده صوفیگری همه
خداییم و از خدا بخداییم پس چه شده که تو تنها علی را بدیده بگیری؟!
از این شگفتی آنکه در پی آن شعرها میگوید:

با پیغمبر علی اعلی گفت در ثنای علی عمرانی
که حقیقت بملک هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله
میگوید: خدا پیغمبر گفته که خدا همان علیست و در جهان جز او
چیزی نیست. دانسته نیست که خدای دیگری کجا میبوده که خدا سخن
را در باره علی پیغمبر بگوید.

اینها از یکسو نمونه ایست که چه آشفتگیهایی در مغز آن مرد در
کار میبوده و از یکسو نمونه ایست که اندازه ناهمی آن قطب روزگار چه
میبوده.

اینها کسانی میبوده اند که می گفته سالها بخود سختی داده و آراسته
و پیراسته گردیده و بیک جایگاه بسیار و الایی رسیده اند. کسانی می -
بوده اند که دیگران را «قشری» (یا پوست پرست) نامیده خود را بهمه
آنها بلکه به برانگیختگان نیز - برتری مینهادند. آن لاقشان و این
نمونه فهم و خردشان!

گفتار چهارم

صوفیگری جز مایه ناتیروانی روانها نمی بوده

کسانی گاهی میگویند . « صوفیگری اگر چه ازدیده سودوزیان زندگانی در خور ایراد است و سخنان شمار آن زمینه راست می باشد ، با اینحال آن راهی برای پاک گردانیدن روان می بوده » ، می گویند: « تنها ایرادیکه میتوان گرفت آنست که صوفیان در پرداختن بروان از اندازه بیرون افتاده اند (افراط) کرده اند . »

ولی این سخنان راست نیست این خوشگما نیست که کسانی در باره صوفیان میدارند . من نمیتوانم بگویم که همه صوفیان مردان بدی می بوده اند آنچه میتوانم گفت اینست که صوفیگری چون راه کجی می بوده صوفیان نه تنها نتوانسته اند روانهای خود را پاک گردانند ، آنرا هر چه آلوده تر گردانیده اند .

ما اگر از همه چشم پوشیده تنها ازدیده پاکی روان بصوفیان نگیریم خواهیم دید رویهمرفته در آن زمینه نیز از دیگران بدتر بوده اند . کسانی که بآن دسته خوشگمانی مینمایند و این سخنانرا در باره ایشان میگویند کتابهای آنانرا خوانده اند و از کارها و سرگذشتهای

ایشان آگاه نمیشدند .

من اگر بخواهیم در اینجاسخن از ناپا کروانی و آلوده خیمی
صوفیان بگویم باید صدسات و بیشترا سیاه گردانم. اینست تنها بچند نمونه
بس میکنم .

یکی از کوششهای صوفیان نبرد با خودخواهی (یامنی) می بوده
که خودشان آن کوشش را «جهاد اکبر» نامیده اند . خودخواهی یکی از
پست ترین خیمهای آدمیست. اینکه صوفیان آنرا سرچشمه بدیها شناخته اند
بسیار دور از راستی نبود .

لیکن سخن در آنست که صوفیان با آن راهیکمی داشته اند نه -
تنها خودخواهی یامنی را در خود نمی کشته اند آنرا هر چه جاندار تر
میگردانیده اند .

شما اگر داستانهای صوفیانرا که خودشان نوشته اند بخوانید
خواهید دید که چگونه خودخواهی از رفتار و گفتار آنان نمودار است.
مثلا یکی از شیوه های بزرگان صوفی آن میبوده که از هر کس
سخنی شنیدند بالادست آنرا گویند و بگوینده برتری فروشنده، اگر چه با
چرند گویی باشد .

مثلا در اسرار التوحید مینویسد: «شیخ ما را گفتند یکی تو به کرده
بود و بشکست . شیخ ما گفت اگر تو به او را نشکسته بودی او هرگز تو به
نشکستی » در آن کتاب از اینگونه فراوانست .

در تذکره الاولیاء يك گفتگوی شقیق بلخی و ابراهیم ادهم را چنین
مینویسد . ، شقیق گفت ای ابراهیم چون میکنی در کار معاش؟ گفت اگر
چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم .

شقیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند و دم جنبانند و اگر نباشد صبر کنند ابراهیم گفت شما چگونه کنید گفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم .
 در باره بایزید مینویسد . « بایزید گفتند که فلان شخص در یکشب بمکه می رود گفت شیطان هم در يك لحظه از مشرق بمغرب می رود و نیز باو گفتند که فلان بر آب می رود گفت ماهی در آب و مرغ در هوا عجب تر از آن بجا می آورد . »

يك شیوه دیگر ایشان بکارهای شگفت پرداختن و خود را بمردم نمودن میبوده . مثلاً در تذکرة الاولیاء (۱) می نویسد . « نقل است که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و پای او بوسه داد .
 از سؤال کردند گفت هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را بکمال رسانیده است که سر در سر آن کار کرده است . »

باز مینویسد . « نقل است که شبی بامریدی در راه می رفت سگی بانك کرد جنین گفت لبیک لبیک میرید گفت این چه حال است گفت قوه و دمدمه سگ از قهره حق تعالی دیدم و آواز قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم . »

اینرا در باره شیخ عطار نوشته اند که چون سپاه مغول نیشاپور بگشادند و او بدست مغولی دستگیر افتاد یکی او را شناخت و خواست بصد دینار بخرد و آزاد گرداند او خود نگذاشت و گفت . نفروش بهای من (۱) هر چه در این کتاب بنام تذکرة الاولیاء آورده شده از کتاب دکتر قاسم غنی است .

از این بیشتر است .

سپس خزنده دیگری پیدا شد و خواست او را بیک بار گاه بخرد
شیخ گفت : « بفروش که باین همه نمی ارزم » . مغولی از سخنان او
خشمناک گردیده او را کشت .

یکمرتبه داستانهای دیگری هست که معنایی بآنها نتوان داد جز
آنکه گفته شود خواستشان صوفیگری را یک کار دشوار و بسیار ارجدار
نشان دادن و خود را نمودن میبوده . یکی از آنها داستان پاینت که
بنام نمونه از تذکرة الاولیاء آورده میشود .

« شبلی بمجلس خیر نساج شد ... خیر او را نزدیک جنید فرستاد
پس شبلی پیش جنید آمد و گفت گوهر آشنایی پر تو نشان میدهد یا ببخش
یا بفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاء آن نبوده و اگر بخشم آسان
بدست آورده باشی قدرت ندانی همچون من قدم از فرق سازو خود را در
این دریا انداز تا بصبر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون
چکنم گفت برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون
یکسال برآمد گفت در این کار شهرتی دراست در یوزه کن چنانکه به
چیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد
بگشت و کسی او را چیزی نداد باز آمد با جنید بگفت و او گفت قیمت خود
بدان که تو مر خلق را بهیچ نیززی دل در ایشان نبندد و ایشانرا بهیچ
برنگیر آنگاه گفت تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری
کرده بدان ولایت رو و از ایشان بخلی بخواه بیامد و ییکیک خانه در رفت
تا همه بگردید یک مظلومه ماندنش خداوند او را نیافت تا گفت به نیت آن
صد هزار درم بار دادم هنوز دلم قرار نمیگرفت چهار سال در این روزگار

شد پس بجنبید باز آمد و گفت هنوز در تو چیزی از جا مانده است برو و یکسال دیگر گدایی کن گفت هر روز گدایی میکردم و بدو میبرد و آنهمه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه همیداشت چون سالی بر آمد گفت اکنون بصحبت راه دهم لیکن به یک شرط که خادم اصحاب تو باشی پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابا بکر اکنون حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدا می بینم خود را گفت اکنون ایمانت درست شد .

خوانندگان نیک اندیشند که صوفیان برای آنکه صوفیگری را چیزی بسیار دشوار و بزرگ نشان دهند و آبی بآتش خود خواهی درون خود پاشند بچه کارهای پست و بی معنایی بر می خاسته اند .

در این داستان دروغ آشکاری هست : شبلی با داشتن صد هزار درم و بیشتر و بدرویشی آورده گدایی میکرده بهر حال چه دروغ و چه راست ، این نمونه ای از کارها یا از دروغسازیهایی صوفیانست که شوندی برای آن جز خود خواهی و خود نمایی نتوان پنداشت .

آنان با آن حال نداری و بیکاری و خواری خود را و الا تر از دیگران می پنداشته اند و خود خواهانه از آن خشنود و خرسند بوده روزگار می گذرانیده اند و برای اینکه آن والا تری را بمردم نشان دهند باین گونه خود نمایها بر می خاسته اند .

یک شیوه دیگری از صوفیان که آنرا هم جز از خود خواهی نتوان شمرد آنست که يك کار بدی یا بدنمایی که از یکی از ایشان سر میزد بجای آنکه فروتنی نمایند و بدی را بگردن گیرند معنای دیگری بآن کار داده ستایشی از آن برای خود پدید می آورده اند . در این باره

نمونه خنده آوری در کتاب صفوة الصفاست که اینکه در پایین می آوریم .

«ادام الله بر کته علی العالمین (شیخ صدرالدین) فرمود که نوبتی شیخ صفی قدس سره از سیاورود عزم اردبیل فرمود وعادت چنان داشتی که هرگز از او به شیخ زاهد قدس سره چنانکه دیگران تبرک برداشتندی او بر نداشتی اتفاقاً در آن نوبت شیخ زاهد بنور ولایت احوال از پیش میدانست .

اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ صفی گردهای نان بسیار آماده کردند چنانکه بخروار گرده نان از برای توشه در ناو نهادند حال آنکه در آن زمان مسافت ناو در آب اندک بود و از سیاورود تا کلاس که از آب بیرون آیند یک گروه کفایت کردی .

چون شیخ صفی الدین در ناو نشست و روانه شد در حال حالتی است ارباب سلوک را چون بدان رسند آتش محبت چنان بروی مستولی شود و معده وی چنان آتش گیرد که اگر طعام مجموعه روی زمین بوی دهند بخورد و یک ذره بمعده وی نرسد بلکه در طریق محترق گردد تا بجدی که بعضی باشند که از این آتش سوخته گردد چون طعام و غذا بیاید شعر .

ذره آتش عشقت بدلی چون افروخت

جمله اجزای وجود و عدمش پاک بسوخت
شیخ را آن حالت پیدا شد و هر چه آن توشه و گردهای نان که در ناو بود تمام بخورد و چون از ناو بیرون آمدند اصحابیکه با وی بودند معلوم کردند که شیخ را آن حالت رسیده پیشتر از نزول شیخ بدیده و منزلی که در پیش بود میرفتند و ترتیب طعامها میدادند کردن و در هر دیه ی

بسیار از طعام که جمع بسیار را کفایت باشد مرتب میگردانیدند ، چون شیخ میرسید در پیش میکشیدند و شیخ مجموعه تناول میکرد و بدین طریق تمام راه تا باردیل بیامدند .

چنانکه هر جا پنج شش گوسفند ترتیب میکردند و همچنان شیخ در عقب میرسید و میخورد تا بدیه کلخوران رسید چون در خانه رفت دید که نان می پختند پیش تنور بنشست و هر چه پخته میشد میخورد تا تمام هر چه پختند تمام بخورد تا آن خمیر که از برای خانه و میهمانان و کارکنان آماده بود تمامت بپختند و اوتمام بخورد چون والده اش رحمه الله علیها آنحال بدید بدانست که شیخ را چه حال است قوچی سخت بزرگ در خانه داشت آنرا ذبح داد کردن و پختن و دیگی بزرگ از طعام با آن مرتب گردانیده آن مجمع نیز بخورد پس از خانه اقارب هر چه معدمی بود از انواع اطعمه می آوردند و می آوردند و میخورد پس از خانه همسایگان همچنان می آوردند تا آن نیز پرداخته شد پس آوازه در دیه افتاد و هر کس چیزی از ما کولات می آوردند و شیخ میخورد تا بحدی رسید که اظطرار کلی در شیخ پیدا شد و با اینهمه اطعمه سیر نمیشد . شعر :

مرغ همت چون در آن منزل بیابد آشیان

کمتر از یک دانه داند پیش خود کون و مکان

و چون سالک را این حالت پیدا شود مرشد باید که وی را از این حالت بیرون آورد و تلقین ذکر خاص بوی کند تا از این حال بگذرد و باز آید پس چون شیخ صفی الدین در این حالت رسید که بیم هلاکت بود صفت شیخ زاهد را میدید که بیامد و او را تلقین آن ذکر کرد و از آن

حالت بیرون آورد وساکن شد . شعر:

اندرین میکدهام ساقی هشیاری هست

که خمار من سرمست بیک جرعه شکست

و مثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی قدس سره در کلخوران پیدا شد و شب از خلوت بیرون آمد و باغی بزرگ افتاد که انواع بقول آنجا بود و در آن شب مجموع آن بقول چنان بخورد که يك برك باقی نماند و بامداد باغبان بیاغ رفت متحیر ماند که آنچه در باغ بوده سوخته نشد کجارت شیخ این بشنید آن مرید را ذکر خاص تلقین کرد و از آنجا باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگری را از میدان شیخ صفی در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب از برای او نان و طعام مرتب دارد و صلاح بسیاری از اطعمه مرتب گردانید در خلوت آن حوضخانه پیش آن طالب بهار و روز جمعه بود و بحامع رفت و مجموع را آن طالب بخورد و چون دیگر میخواست موجود نبود بیاغی در رفت که در پیش پنجره قبلی زاویه بود و هر چه در آنجا بقول بود تمام بخورد و پس در اوراق اشجار افتاد و هر چه ممکن بود و طاقتش برسد تمام بخورد و آنگاه در خلوت رفت و چون هیچ دیگر ممکن نبود و طاقتش برسد در خلوت وفات یافت شیخ قدس سره بنور ولایت بدانست در جامع که او متوفی شد چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را فرمود نه بتو گفتم که لایتنقطع ما کولات جهت آنکس مرتب داری بیا در خلوت ببین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد آنکس را ندید در کنج خلوت نشسته و اسناد بدیوار کرده و کف سبز در دهان آورده و تسلیم نمود .

شعر :

مردن عاشقان نکو باشد جان عاشق بهانه جو باشد «

تا اینجا نوشته صفوة الصفا . بیگمان داستان این بود که شیخ صفی در سفری که از گیلان باز می‌گشته در این فرودگاه و آن فرودگاه پر خواریهایی می‌نموده ، و این کار که بدنامی بوده شیخ بجای آنکه فروتنی نماید و بگوید :

«هر آدمی از این بدیها تواند داشت و جای نکوهش نیست» خود - خواهی و اداشته که رنگی دیگر بدستان دهد و آن پر خوریه را حالی از حالهای صوفی بلکه رازی از رازهای صوفیگری و نماید ، و آن دروغ را ساخته و گفته سپس کسانی از پیروان برای استواری آن دروغهای دیگری پدید آورده اند .

بعضی از آنان در بند این چیزها می‌بوده اند که مادر «اسرار التوحید می بینیم دو کودک کی از ابوسعید مرده بوده و شیخ خود خواه آنرا بخود هموار نگردانیده و با آن جایگاه ولایی که برای خود نشان میداده ناسازگار یافته و این بوده که رنگی بآن زده و چنین گفته : اهل بهشت از مایاد گاری خواستند دودستبویه نان فرستادیم تارسیدن ما بود» . از اینگونه چندانست که بشمار نیاید .

يك نشان دیگر از ناتوانی روانهای صوفیان برخاستن ایشان بگدایی و دریوزه گردی می باشد .

چنانکه از داستانها شان دیدیم آنان گدایی را نه تنها بدندانسته از آن نان می‌خورده اند ، آنرا یکی از راههای سختی کشی (ریاضت) شمارده نیکش میدانسته اند . بهانه شان این می‌بوده که دشوارترین

کار به «نفس» است و آنرا بیکبار خوار می گردانند و می کشد .
این میرساند که پیران صوفی جان و روان (بگفته خودشان :
نفس و روح) را درهم آمیخته جدایی میانه خواها کهای آنها نمیگذارده اند
زیرا در کالبد آدمی آنچه گدایی را بدمیشناسد و از آن سر باز میزند
«روان» است .

این روانست که نمی پسندد که آدمی در جلوی دیگری گردن
کج و خود را خوار گرداند و چیزی خواهد . و گرنه «جان» (یا نفس)
را از گدایی رمشی نیست و آنرا بد نمی شناسد .

صوفیان که «نفس» را مانند سگ شناخته اند و در بسیار جاها آنرا
اسک نامیده اند بهتر بودی بیاد آورند که سگ را از گدایی باکی
نباشد .

بلکه گدایی پیشه اوست . آن آدمیست . آدمی پا کروان است
که بگدایی کردن بتواند گزاشت .

آنگاه صوفیان گدایی میکرده اند که بگفته خودشان «نفس» را بکشند
پس بیکار چرا مینشسته اند ؟ ! آیا آنها برای کشتن نفس میبوده ؟ !
آیا بیکار زیستن و چشم بدست دیگران دوختن و بگدایی و دریوزه
برخاستن ، سر چشمه ای جز ناپاکی و سستی روان توانستی
داشت ؟ !

تاریخچه ابوسعید را که نوشته اند کوتاه شده اش اینست که
بدستاویز صوفیگری خود را از کار و پیشه دور داشته و یکدسته از درویشان
گردن ستر را بسر خود گرد آورده بودند که بابیکاری و یاوه بافی روز
میگذارده و از بازاریان خوردنیها گرفته و امدار می شده اند و سپس از این

توانگرواز آن توانگر بگدایی برخاسته آنکه وام پیدا کرده ایم پول میخواستند و اگر یکی نمی‌داده بانقرین بیمش میداده‌اند و بد گوییها میکردند .

داستان پایین يك نمونه از کارهای ابوسعید است .

«هم در آنوقت که شیخ ما ابوسعید (قه) بنیشا بور بود حسن مؤدب که خادم شیخ ما بود از هر کسی چیزی وام کرده بود و بردرویشان خرج کرده چیزی دیر تر پدید می‌آمد و غنیمان تقاضا میکردند یکروز جمله بدر خانقاه آمده شیخ حسن مؤدب را گفت بگو تا در آیند حسن بیرون شد و ایشانرا در آورد چون در آمدند در پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند کودک طواف بردر خانقاه بگذشت و ناطف آواز می‌داد شیخ گفت آنچه دارد جمله بر کش جمله را بر کشید و پیش شیخ و صوفیان نهاد تا بکار بردند آن کودک طواف گفت زرمی باید .

شیخ گفت پدید آید یکساعت بود دیگر بار تقاضا کرد شیخ گفت پدید آید سوم بار تقاضا کرد شیخ همان جواب داد آن کودک گفت استاد مرا بزنند این بگفت و بگریستن ایستاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صره زردر پیش شیخ بنهاد و گفت فلانکس فرستاده است می‌گوید مرا بدعا یاد دار شیخ حسن مؤدب را گفت بر گیر و بر غنیمان تفرقه کن و بر متقاضیان حسن زرا بگرفت و همه را بداد و زرناطف آن کودک بداد که هیچ چیز باقی نماند و هیچ چیز در نایست و برابر آمد شیخ گفت این زردر بند اشک این کودک بوده است» .

خوانندگان این داستانرا نیک اندیشند : از کسان بسیاری وام گرفته و خورده و آنان که بطلبکاری آمده بوده‌اند ؛ ابوسعید بجای

آنکه در پی پرداختن طلبهای آنان باشد در بند شکم چرانی بوده و بی آنکه پولی باشد پسریا گردی را که خوردنی (ناطف؟) می فروخته آواز داده و هر چه داشته گرفته و بادرویشان خورده و چون پسریول خواسته پاسخ داده :

«پدید آید» و اواز ترس کتک استاد خود بگریه افتاده تادر آنمیان کسی رسیده و پولی بشیخ آورده .

ببینید کاری باین پستی که جز شکم پرستی و خیره رویی معنایی نتوان داد «معجزه» ای از آن پدید آورده اند : «هیچ چیز باقی نماند و هیچ چیز در نبایست و برابر آمد شیخ گفت این زر در بند اشك این كودك بوده » .

میخواهد بفهماند که کارهای شیخ و پیروانش را خداراه میبرد و آن پول را خدا خواستی رساند . ولی می بایست آن كودك اشکی فرویزد .

ببینید بشکم چرانیهای پست خود چه رختی می پوشانیده اند . ببینید با خدا چه گستاخیهای کرده اند . آیا اینان روانهاشان پاك می بوده؟ پس اگر پاك نبودی کارها کردند؟ ! .

نمونه دیگری از ناپاکی روانهای صوفیان بیاورم ، مردی بنام «مولوی» در زمان ماست که شاگرد صفیعلی شاه می بود (و گویا اکنون جانشین اوست) . اینمرد يك مثنوی در تاریخ بنام «عالم و آدم سروده که بچاپ رسیده . من دوشعر از آن بیاد می آورم که در ستایش تیمور-لنك است .

رأیت تیمور شه گورگان چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیهان گذشت

معدلتش ز آدم و حیوان گذشت

کسیکه چله ها بسر برده و «مقامات» پیموده این نمونه‌ای از
تیرگی روان اوست که به تیمور خونخوار پس از ششصد سال چاپلوسی
می‌کند تیموریکه در اسپهان بیپایانه نافرمانی چندتن فرمان کشتار
داد و هفتاد هزار سرخواست و در بغداد سرهای کشتگان منارها افراشت
این از «معدلت» او سخن می‌راند و آنرا از «آدم و حیوان»
می‌گذراند.

کسیکه روانش پاکست باید ازستم بیزار باشد. جدایی روان
ازجان درهمینجاست که روان خواهان دادگی و آبادانی دلسوزیست و
ازستم و ویرانی بیزارمی‌باشد.

پس کسی چه اندازه ناپاکروانست که از آنهمه خونخواریهایی
تیمور پروایش نبوده و بچنان ستایش چاپلوسانه در باره آن برخاسته
است.

گفتار پنجم

صوفیان از دروغ کمترین باکی نداشته اند

يك كارزشت صوفيان كه آلودگي روانه‌اي ايشان را نيك ميرساند و مامي بايد گفتاري جداگانه گردانيم بيبا كيشان در دروغ‌گويي و دروغسازي بوده .

آنان توگويي دروغ را بدني‌شناخته‌اند كه كمترين باكي نداشته‌اند راست گفته‌اند كه صوفيان انبان دروغ بوده‌اند اگر من از سر گذشته‌ها و داستانهاي دروغ‌واز گفته‌هاي گزافه آمين ، بلكه سراپالاف آنها ، بسخن پردازم بايد صدهاسات را پر گردانم .

اينست تنها از يكرشته از دروغهاي آنان سخن مي پردازم .

شما اگر كتابهاي صوفيانرا بخوانيد خواهيدديد پياپي كارهاي نتوانستي (يا بگفته خودشان «كرامات») از پيران و بزرگان خود ياد مي كنند و چنين مي رسانند كه پيران صوفي به « آيين سپهر » چيره مي بوده‌اند كه ميتوانسته‌اند آنها را بهم زنند و بكارهاي بيرون از آن

آیین - از راه رفتن بر روی آب ، سخن گفتن با جانوران و گیاهان ، و آگاهی دادن از ناپیدا ، زر گردانیدن خاک ، گوهر گردانیدن سنگ ، بهبود دادن به بیماران ، زنده گردانیدن مرده و مانند اینها - برخیزند. این يك چیز بیچون و چرایی در نزد آنان می بوده و صدها داستان از اینگونه نوشته اند - داستانهای شگفت ، داستانهای کمی باید بگفته عامیان «دروغهای شاخدار» نام داد - اینك دن برای نمونه داستانهای را یاد می کنم :

آورده اند كه وقتی در میهنه جماعت صوفیان چند روز بود كه گوشت نخورده بودند و يك هفته زیادت بگذشت كه حسن را گوشت میسر نگشت و جمع را تقاضای گوشت می بود و ظاهر نمی کردند روزی شیخ بر خاست و جمع در خدمت او رفتند تا از دروازه راه مرو بیرون شدن و بر بالای زعقل كه بر سر بیابان مرو هست و پیش از این ذكر آن رفته است و هر وقت كه شیخ را قبضی بودی آنجا رفتی چون شیخ بر آن بالاشد و بایستاد و ساعتی توقف كرد آهویی از صحرا پدید آمد و رو سوی شیخ كرد و در زمین می گشت و شیخ را آب از چشم می چكید و می گفت نباید نباید آهو همچنان در خاک می غلطید پس شیخ رو بجمع كرد و گفت دانید كه این آهو چه می گوید می گوید كه من آمده ام تا خود فدای اصحابنا كنم تا فراغت دل شما حاصل گردد و ما گوئیم كه نباید كه فرزندان دارای والحاح می كند و شیخ بسیار بگریست و اصحابنا نعره هازند و حالتها رفت و آن آهو همچنان در خاک می غلطید پس شیخ بحسن اشارت كرد

گفت اینرا بدکان سعد قصاب برو بگو که بکاری تیزسرا این آهورا
بسمل کن و امشب صوفیان را چیزی بساز حسن چنانکه اشارت کرده
بود بجای آورد و آنشب جماعت از گوشت آهوبیاسودند» (از اسرار-
التوحید) .

«نقلست که روزی یکی در آمد و از حیا مسئله ای پرسید شیخ (بایزید)
جواب داد آنکس آب شد مردی در آمد آبی زرد دید ایستاده گفت یا
شیخ این چیست گفت یکی از درد در آمد و سئوالی از حیا کرد و من جواب
دادم طاقت نداشت چنین آب شد از شرم» . (از تذکرة الاولیاء) .

«وقتی رابعه عدویه بعزم حج در بادیه می رفت در میان بادیه خرا
بمرد مردان گفتند این بارتوما برداریم گفت شما بروید که من بر تو کل
شما نیامده ام مردمان برفتند رابعه تنها بماند گفت الهی پادشاهان
چنین کنند با عورتی غریب عاجز مرا بخانه خود خواندی پس در میان
راه خرم را مرک دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این مناجات
تمام نکرده بود که خبر بجنبید و برخاست و رابعه بار بروی او نهاد و
برفت (از تذکرة الاولیاء) .

«نقل است که وقتی دیگر رابعه بمکه میرفت در میان راه کعبه
را دید که باستقبال او آمد رابعه گفت مراد البیت می باید بهت چکنم
را» (از تذکرة الاولیاء) .

«نقل است از ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و بر
خرقه ژنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی ازو پرسید

که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی اشارت کرد بدریا که سوزنم بازدهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر يك سوزنی زرین بدهان گرفته ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم ماهی کی ضعیف برآمد، سوزن او بدهان گرفته گفت کمترین چیزی که یافتم بماندن ملك بلخ اینست دیگرهارا توندانی» (از تذکرة الاولیاء).

مولوی در مثنوی داستانی می‌سراید که بایزید بسطامی که گاهی مستانه «سبحانی ما اعظم شأنی» گفتی یکبار شاگردان اینرا باو خرده گرفتند.

بایزید گفت: «اگراز این پس - بنان سخنی گفتم شما کاردها را بگیرید و پیایی بنید و مرا بکشید». بار دیگر چون باز چنان سخنی گفت شاگردان کاردها را برداشتند و دیوانه وار بجان او افتادند. ولی:

هر که اندر شیخ تیغی می‌خلید

باز گونه او تن خود می‌درید

يك اثر نی برتن آن ذوفنون

و آن مریدان خسته در غرقاب خون

اینها هنوز چندان بی‌آبرو نیست مانده استه ایم بگردیم و داستانهای

رسوای آنها را پیدا کنیم.

نوشته‌هایی هست که هر کسی ا خواندنش سرافکنده گردد.

درس‌الهای پیش کتابی عربی در باره شیخ عبدالقادر گیلانی خوانده‌ام

که برخی نوشته‌هایش بیادمانده:

کعبه همیشه بگردسر شیخ می گردید ، خورشید از شیخ پرك می طلبید و بیرون می آمده ، دوازده ماه هریکی از شیخ دستوری گرفته و فرامی رسیده . نواده اش گفته : من بارها ماه را دیدم که برویه جوانی یا پیری پیش شیخ آمدی و پرك طلبیدی .

روزی بشیخ آگاهی دادند که فلان پیر مرده . شیخ درخشم شد که عزرائیل بی پرك خواستن از او جان پیروش را گرفته . در زمان بآسمان پرید و جلو عزرائیل را گرفت و با خشم لگدی انداخت که بآن شیشه روانها که در دست عزرائیل می بود خورد و آن شیشه شکسته همراه آنها آزاد شدند که کسانی که در آن روز مرده بودند همه زنده گردیدند .

یک رشته از دروغهای آنان در این زمینه است که چون کسی پادشاهی یا بجایگاه بلند دیگری می رسیده داستانی برایش می ساخته اند که « چون بفلان شیخ ارادت میورزید شیخ آن ملك باوداد » بدینسان از پیش آمدها سود جوییهای ناسزای کرده اند .

طغرل و برادرانش که بارها باسلطان مسعود غزنوی و بادیگران جنگ کردند و آن پادشاهی بزرگ را بنیاد نهادند مادر کتابهای صوفیان می بینیم که روزی بنزد ابوسعید رفته بوده اند و شیخ سر بر آورده و گفته : « خراسان را بجغری دادیم ، عراق را بطغرل دادیم .. » و در سایه همین بوده که آن پادشاهی را پیدا کرده اند .

این لاف کشوردهی و تاجدهی از صوفیان چندان ریشه دار بوده و بیچون و چرا گردیده که حافظ شیرازی که میخواست خراباتیان را دسته

« خدا جویانی » در برابر صوفیان نشان دهد هر چه آنان در باره خود می گفته اند این در باره خراباتیان (یا بگفته خودش رندان درمیکده) می گفته ، (۱) همان تاریخ دهی را نیز عنوانی ساخته چنین می گوید :

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

کار این لاف بجائی رسیده که می بینیم در زمان ماشت مهر بابا از آن بی بهره نخواست و ما در کتابش می بینم که پادشاهی یافتن رضاشاه پهلوی و کارهایی که اودر ایران کرده همه نتیجه پروایی می - بوده که شب مهر بابا از هند در باره این کشور داشته و سفری تابوشهر کرده و بازگشته .

بهر است خود جمله های کتاب را بیاوریم در باره « حقانیت

معجزات شت مهر بابا » بسخن درازی پرداخته از جمله مینویسد :

« یکی از بزرگترین معجزات که بر فرداً فرد واضح و آشکار

و ظاهرو مبرهن است و تمام عالم از وقوع آن در تفکر و حیرتند ولی هیچکس از اصل آن مخبر نیست وضع حالیه و ترقی امروزه مملکت ایران و انقراض سلطنت قاجاریه و تشکیل پادشاهی پهلوی و نصب اعلیحضرت رضاشاه بتخت سلطنت ایران است و این اولین خدمتی بود که شت مهر بابا بعد از وصل الهی در این دنیا انجام داد و از برای اجرای آنهم سفری تا سرحد ایران (بندر بوشهر) رفته و مراجعت کرد .

(۱) در این باره کتاب « حافظ چه میگوید ؟ » دیده شود .

در سنه ۱۹۲۴ بعد از مسافرت کاملی که از هندوستان کرده و مراجعت نمودند با چند نفر از اتباع و پیروان خود بخیال گردش و مسافرت ایران عزیمت فرمودند بعد از رسیدن ببوشهر و اقامت چند روزی در آنجا ادامه در مسافرت را موقوف نموده و باز مراجعت نمودند این مراجعت و مسافرت سبب وجهتی ظاهراً مفهومی نمیشد فقط چنین استنباط میشد که مقصود مسافرت و سیاحت نیست بلکه از روی اشاره که معلوم شد فقط اجرای مأموریت بزرگی و تغییر و تبدلات کاملی بود که از روی ابهام میگفت دانه کاشته شده و نشانه و اثر آنهم بزودی معلوم و واضح شد یعنی از همان تاریخ اوضاع ایران بهم خورده و تغییرات کاملی در اوضاع سیاسی و اقتصادی و قوانین مملکتی رویداده و روز بروز وضعیت روبهپودی گزارده تا بحال امروزی رسید ..

در باره این داستانها سخن در آنست که همه آنها دروغست . از هر راهی که بیایم اینها نبوده است و نتوانستی بود . اینها کارهایست « نتوانستی »

اگر از راه دین بیایم خدا برای کارهای جهان آیینی نهاده و چیزی بیرون از آیین آن نتوان بود . نتوان بود . که خری که مرده بخواهد کسی زنده گردد نتوان بود که خانه کعبه از جای خود برخیزد و پیشواز کسی بیاید و یا بگردد کسی بچرخد ، نتوان بود که ماهیها از زیر آب بدخلخواه کسی بیرون آیند و هر یکی سوزنی زرین بدهان دارد ، نتواند بود که صوفی کسی را بیک خواستن در دل خود بسه پادشاهی رساند .

دستگاه خدا باز چیه نیست که هر کسی برای هنر نمایها خود در آن دستی
بر دو آنرا دیگر گرداند . آنچه در باره موسی و عیسی و دیگر پیغمبران
گفته اند دروغست .

بزرگتر از عیسی و موسی پیغمبر اسلام میبوده که هر زمان
«توانستنی (معجزه) از او خواسته اند ناتوانی نشان داده . این قرآن او در
دست ماست .

اگر از راه تاریخ بیایم این داستانها در کتابهای، صوفیانست و در
کتابهای تاریخی نشانی یاباد آوازی از آنها نیست اگر ابعه خرمرد
را زنده گردانیده بودی آوازه کارش بهمه جا افتادی و هزارها کسان بدین
او و خرش شتافتندی و همه از آن آگاه گردیدندی و در تاریخها نوشته
شدی . همینست حال در باره دیگر کارها .

اگر از دیده دانشها نگریم هیچ کاری در جهان بی شوند نتواند بود
و کارهای جهان هم بهم بسته است رضا شاه که از افسری پادشاهی رسید در
نتیجه کوششهای خود او و پیشآمدهایی از ایران و اروپا میبوده . در
آنیانه آنچه هیچ نمیبود خواستشت مهر با با میبود .

اگر از راه آزمایش در آیم چرا این صوفیان آن هنرها (یا کرامت
ها) را چنان نشان نمیدهند که جای سختی باز ندارند؟! . در زمان ما
صوفیان هستند .

یکی بیاید و مرده ای را زنده گرداند که همه ببینند و آن مرده
بماند و راه رود و زبان همه بسته شود . چرا یکی بچنین کاری نمیردازد؟! .

چراشت مهربا با چنین «معجزه» ای نشان نمیدهد؟! .
از اینهم میگذریم . چراشت مهربا با نمیخواهد هندوستان را که
نشیمنگاه اوست بنیکی آورد؟! .

چرا نمیخواهد آنجا را بهبوده رساند؟! . پس چرا همیشه
چنینست که کاری را که دیگری برمیخیزد و میکند پیران صوفی آنرا
بخود میبندند؟! .

پیران صوفی که « اسم اعظم » میدانسته اند و خاک رازرو سنک را
گوهر گردانیدن میتوانسته اند چرا دیگر بگدایی می پرداخته اند؟!
چرا و امدار افتاده و پرداختن و امهاشانرا از این و آن میطلبیده اند؟! . در
« اسرار التوحید » میخوانیم که ابوسعید از یکی از بزرگان پولهایی
خواسته که و امهایش را دهد ، و آن بزرگ نوید داده ولی بکار نبسته و
ابوسعید بخشم آمده و نفرین کرده که شبی آن بزرگ را سگانش
دریده اند .

من از خواندن این داستان بنام داستان دیگری افتادم که هنگامی
در کتابی خوانده ام ، بدینسان عابدی گندم بآسیا برد .
آسیا بان کار بسیار می داشت و با و نپرداخت . عابد در خشم شده گفت
« اگر گندم مرا زودتر از آن دیگران آرد نکنی نفرین کنم که خرت
سنک گردد آسیا بان گفت :

« اگر تورا نزد خدا چنین جایگاهی هست دیگر چرا خر مرا سنک
میگردانی؟! .

چرا آن نکرده‌ای که دعا کنی گندمت آرد گردد و نیاز بآمدن باسیا
نداری ؟ ! »

جای هیچ گفتگو نیست که آن « کرامتها » همه دروغست و اگر
انگیزه آن جویم داستانش اینست که صوفیان چون بآن راه کچ درمی-
آمدند و سالها بسر میبرده‌اند با همه تیرگی روان مغز که پیدامیکرده‌اند
بدعوی « پیوستن بخدا » برخاسته چنین وانموده‌اند که به جهان دیگری در
آمده‌اند و بجایگاه بسیاروالایی رسیده‌اند ، و برای آنکه آن دروغ را
بکرسی نشاند ناچار می‌بوده‌اند بدعوی « کرامت » بدخیزند و بیکرشته
دروغهای دیگری پردازند .

ناچار می‌بوده‌اند داستانها سازند . هر پیروی با پای خود می‌شمارده
که پیر خود را دارای چنان جایگاه والا شناسد و توانای « کرامات »
داند ، و باز با پای خود می‌شمارده که آن داستانهای دروغی بسازد و بگوید
دستگاهی که بنیادش دروغ بود با دروغها نگه داشته شود .

از آن صوفیان که بیکار نشسته و همیشه بایستی چشم بدست توانگران
دوزند این کرامت‌های دروغ افزارهایی در دست آنان ، برای ترسانیدن
یا امیدمند گردانیدن آن توانگران می‌بوده .

اینکه « فلان کس پولی بدرویشی داد و پادشاهی رسید » یا « بهمان
کس بدرویشی پول نداد و پسرش جوانمرك گردید » یا ماندهای اینها
افزارهای برنده‌ای می‌بوده که توانگران پندارپرست را بپول دادن
برانگیزد .

اینها انگیزه‌هایی بوده که صوفیا را بساختن آن داستانهای دروغ
و داشته . شگفترازا اینها آنست که برخی از صوفیان گامی بالاتر گزارد
چنین وا نموده‌اند که نشاندادن «معجزه» و «کرامت» در آغازهای کار و
در زمان خامی يك صوفی راهرو تواند.

سپس که پیشتر رفت و از خامی درآمد به «کرامت» نیز سر فرو
نیاورد و آنرا شایای خود نشناسد :

« از بایزید بسطامی روایت شده که گفته است در بدایت احوال
خداوند کرامات و آیاتی بمن نشان میداد ولی من بآیات و کرامات توجهی
نداشتم چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت خود را بمن نمود»

این نمونه دیگریست که پیران صوفی تاچه اندازه بدود خود
نمائی گرفتار میبوده‌اند . چون از کسانی «کرامت» گفته میشده اینان
به برتری فروشی برخاسته این وا نمود را پیش می‌آورند .

از آنسو پرده‌ای میبوده که بروی ناتوانیهای خود کشند و اگر
کسانی «کرامتی» طلبیدند چنین بهانه‌ای پیش آورند .

بگفتگو بیش از این دامنه نمیدهیم . از این گفته‌ها يك نتیجه
روش بدست می‌آید ، و آن اینکه صوفیان مردان بسیار ناپا ک روانی می-
بوده‌اند و این نمونه‌ای از ناپاکیهای ایشانست که تا این اندازه بدور غویی
دلیر و بخدا و دستگاه آن گستاخ بوده‌اند ، کسانی که بصوفیان خوش
گمانی مینمایند از اینها نا آگاهند .

يك چیز شگفت آنکه کتاب اسرار التوحید که پر از «معجزه»

های ابو عیداست و کارهای بسیار شگفتی بنام او یاد شده: شیخ را زدل هر کسی را میدانسته، و چون بسر خس میرفته در هوای پریده، با چهارپایان سخن میگفته، طغرل و برادرانش را پادشاهی رسانیده در همان کتاب با بودن همه اینها داستانی مینویسد که یکی بنزد شیخ آمده و «کرامتی خواسته که خود بادیده بیند، و شیخ در برابر او درمانده و بهانه آورده، و چون آن داستان گواه دیگری بدروغگویی صوفیان می باشد در پشاین میآوریم.

«استاد عبدالرحمن گفت (که مقلری شیخ ما ابوسعید بود) که در آنوقت که شیخ ما بنیشابور بود یکی بنزد شیخ در آمد سلام کرد و گفت که مقلری غریبم بدین شهر در آمده ام همه شهر آواز تست و می گویند اینجا مردیست که او را کرامات ظاهر است اکنون یکی بمن نمای.

شیخ ما گفت که بآمل بودیم بنزدیک ابوالعباس قصاب یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی همین سؤال کرد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت میبینی آن چیست که نه کرامات است آنچه اینجا می بینی پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت چیزی بدو نمودند بیغداد تاخت پیرشلی بر بود از بغداد بمکه تاخت از مکه بمدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خضر بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا او را قبول کرد و او را صحبت افتاد و باز اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی آورد

تا از خرابات‌ها بیرون می‌آیند و از ظلمت‌ها بیرون می‌دوند و توبه می‌کنند و نعمت‌ها فدای می‌کنند و از اطراف عالم سوختگان می‌آیند و از ما اورا می‌جویند، کرامت بیش از این چه بود؟ پس آن‌مرد گفت یا شیخ کرامتی می‌باید که در وقت ببینم گفت نیک بین نه کرم اوست که پسر بزرگش در صدر بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سروی فرو نیاید بی‌ملک و مال ولایت دارد و بی‌آلت کسب روزی خورد و خلق را بخوراند این همه نه کرامات است.

آنگاه شیخ‌ها گفت که یا جوان مرد ما را با تو همان افتاد که اورا آن‌مرد گفت یا شیخ من از تو کرامات می‌طلبم تو از شیخ ابوالعباس می‌گویی شیخ ما گفت هر که بجزمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود. پس تبسم کرد و گفت.

هر باد که از سوی بخارا بمن آید

رو بوی گل‌مشک و نسیم سمن آید

بر هر زن و هر مرد که جامیوزد آن باد

گویی مگر آن باد همی از ختن آید

نی‌نی ز ختن باد چنان خوش نوزدهیچ

کان باد همی از بر معشوق من آید

هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی

زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

خواهم که بپوشم صنما نام تو از خلق

تا نام تو کم در دهن انجمن آید

گفتار ششم

چگونه ایرانیار زبون مغولان شدند ؟..

در تاریخ ایران چیستانی هست که تا کنون باز نشده. داستان دل-
گداز مغول را میدانیم. این چیستان نیست که چگونۀ ایرانیان بآن آسانی
زبون مغولان گردیدند ؟ ..

برای آنکه چگونگی دانسته شود باید بیاد آورد که ایرانیان خود
مردم جنگجو و دلیر میبودند و از زمانهای باستان، این کشور همیشه لشکر
آراستی و به جنگها برخاستی.

سپس اسلام چون جنگ و کوشش را بهمه کس بایا میگردانید
ایرانیان که اسلام را پذیرفتند بجنگجویی افزودند.

ما اگر ایرانیان را در آخرهای صدۀ چهارم و آغازهای صدۀ پنجم
هجری بدیده گیریم در آن زمان ایرانیان در دلیری و جنگجویی بسیار
پیش رفته بودند در آن زمانست که از یکسو سامانیان در ماوراءالنهر
در برابر دسته های انبوه ترکان ایستاده جلو تاخت و هجوم آنانرا

با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنه
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید
 پس شیخما گفت بنده را که حق پاك گرداند او را از خودی خود دور
 گرداند حرکات و سکنات و قالت و خالت آن بنده همه کرامات گردد و
 صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

خوانندگان این داستانرا نيك اندیشند : آنمرد «کرامت» می-
 خواهد و ابوسعید در پاسخش داستان میسراید و شعر میخواند و باینکار
 خود میرساند شیخش نیز همه چون او درمانده ای بیش نبوده است .
 باینحال از دعوی «کرامت» دست نکشیده میگوید . « بنده را که
 حق پاك گرداند ۰۰ حرکات و سکنات ۰۰۰ آن بنده همه کرامت گردد» .

می گرفتند ، و چنانکه استخری و دیگران نوشته اند همیشه سیصد هزار سواره آماده و آراسته در مرزنگه می داشتند ، از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاهیان خود بکشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهرها میگشاد و تاراجها میآورد ، و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهیا بنیاد مینهادند ، و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیر دست خود میگردانیدند .

همین دولتها با این جنگها و لشکر کشیا با همدیگر نیز دوستی و نمرویی ننموده در میان خود نیز جنگها پدید میآوردند . با اینهمه جنگها و سر گرمیا در خود کشور ، دیده میشد که سالانه ده هزارها مردان دسته دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آنجا در جنگهایی که همه ساله در بهار و تابستان در میان مسلمانان با رومیان برپا شدی همدستی می کردند .

یکسال را ما در تاریخ می یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن باین آهنگ روانه آسیای کوچک شده اند . می باید گفت: ایران از غیرت و مردانگی سرشار میبوده و لب ریز میشده است استخری میگوید . من در ماوراءالنهر بخانه هر دهگانی که رفتم اسبی را در استبل بسته ، شمشیری را از دیوار آویخته دیدم .

این حال ایرانیان تا آغازهای صده پنجم میبوده . این صده می گذارد و صده ششم از پی آن آمده میرود ، و در آغازهای صده هفتم این کشور دچار تاخت و تاز مغولان می گردد . و در آنجاست که با

چیستان تاریخی روبرومی گردیم .

زیرا می بینیم چنگیزخان که بماوراءالنهر آمد چهارسال در آنجا
و در خوارزم و در بخارا بویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده
گرفتن زنان پرداخت ، و آنچه میتوانست ازستم بمردم آنجاها دریغ
نداشت .

با اینحال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها
مردم بتکانی نیامدند ، و کسی باین اندیشه نیفتاد که دسته ای پدید
آورد و بیاری آن ستمدیدگان شتابد و یا آماده باشد اگر مغولان باینسو
درآمدند با آنان جنگ کنند . ازملیونها مردم یکی چنین مردانگی از
خود ننمود .

بدتر از همه آن بود که چنگیزخان دوتن از سرداران خود را
بنام ،یمه و سوتان با سی هزار تن از دنبال خوارزمشاه ، و آنان از
جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند . یکدسته از راه
مازندران ، و دسته دیگری از راه خوارورامین ، بری وهمدان رسیدند
و در اینجاها بکشتار و آزار پرداختند ، و سپس بآذربایجان رفته زمستانرا
در آذربایجان بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده
شدند .

ایرانیان نه دلیری میداشتند که بجنگ برخیزند و دست دشمنرا
برتابند و نه کاردانی از خود می نمودند که باری از در زینهار خواهی در
آیند و خاندانها را از گزند نگه دارند .

سبکسرانه از جلو دشمن درمی آمدند و بیسر و سامان جست و خیز
هایی میکردند و هرچه زودتر شکست خورده زبون دشمن می
گردیدند.

در آن پیشامد از همه شهرهای بزرگ ایران تنها تبریز آسوده ماند
و آن درسایه کاردانی و دلیری شمس الدین طغرای بود که از یکسو نیرو
اندوخت و باروهای شهر را استوار گردانید، و از یکسو سبکسری
نموده فرستادگان مغولان فرستادو در آشتی و آشنایی کوفت، و همانا
نخست بار بود که مغولان یکرفتار بخردانه از ایرانیان می دیدند و از
اینرو و خواهش شمس الدین را پذیرفته بسر بسر تبریز رفتند و آن شهر
از کشتار و تاراج آسوده ماند.

دیگر شهرها از مرو و بلخ و نیشابور وری و همدان آسیبهای بسیار
دیدند و میموسو تای چون کاریکه بایستی کنند کرده از راه قفقاز و گرجستان
و شمال دریای خزر بلشگر گاه خود پیوستند.

بگفته ابن اثیر در کامل التواریخ، این يك اندوه و دلگداز بود بزرگی
آری اندوه دلگدازی بود که سی هزار تن از اینسر کشور در آینده و
کشتار کنان و تاراج کنان از آنسو بیرون روند و مردم چندان درمانده
وزبون باشند که جلوی آنان نتوانند گرفت.

ایرانیان اگر درمانده و بیدار نبودندی یکن از آن سی هزار تن
زنده بیرون نرفتگی. راستست که سپاهیان جنگ آزموده نمیداشتند و
جنگ روبرو نتوانستندی کرد.

ولی این توانستنی کرد که در این گردنه و آن دره جلو شان گیرند و برشان تازنده و جنگ و گریز کنند . مردم اگر بشورند و آماده جنگ گردند از میان شان دلیرانی بوخیزد و فرماندهان کاردان پدید آید .

سخن در اینجا است که ایرانیان هیچ نشوریده اند چنان دشمنان خونخواری را در کشور خود دیده بتکانی بر نخاسته اند .

مامی پرسیم : این بیدردی و سستی از کجا بوده ؟ .. این بیرگی و پستی چه شوندی داشته ؟ ... مگر ایرانیان آن نمی بودند ؟ ...

پس چه بود که در صده هفتم این درماندگی و زبونی را ما از آنان می بینیم ؟ .. آیا در آن دوصدسال چهرخ داده بوده ..

تا کنون کسی در این زمینه بگفتگو جستجویی نپرداخته و پاسخی باین پرسشها داده نشده . ولی ما پاسخ آنها را میدانیم :

در آن دوصدسال در ایران چند رشته بدآموزیهای زهر آلودی رواج یافته و در میان مردم پراکنده شده و همگی را از اندیشه جنگ و مردانگی دور گردانده و سبشهای آنرا از کار انداخته بوده .

یکی از آن بدآموزیها صوفیگری و دیگری باطنیگری و خراباتیگری می بود . (از صوفیگری در این دفتر چه سخن رانده و باطنیگری و خراباتیگری را نیز در جای دیگر (۱) باز نموده ایم (آنچه

(۱) در باره خراباتیان کتابچه «حافظ چه میگوید؟» دیده شود و در

باره باطنیان در کتابچه دیگری سخن رانده خواهد شد .

مردم ایران راست و بیرك ساخته، وچیرگی مغولان را بدانسان آسان گردانیده، این نادانها و بدآموزیهاست.

راستست که چنانکه در تاریخها نوشته شده مغولان را بایران سرکشیهای بیخردانه سلطان محمد خوارزمشاه آورد و چند صد هزار لشکرها جنگ آزموده را (که توانستندی جلو مغولان را بگیرند) ترسندگی و کار ندانی اوازمیان برد.

از آنسو الناصر لدین الله خلیفه عباسی و دیگر بزرگان پستیها از خود نشان دادند و چنانکه نوشته اند دستی در کار میداشتند.

پس از همه اینها مامیگوویم: هنگامیکه مغولان در ماوراءالنهر آن قصابیها را میکردند چگونه ایرانیان یا مسلمانان دیگر جاساها بتکان نیامدند؟!.

چگونه بیاری هم میهنان خود نشنافتند؟! . چگونه بآینده خود نیدیشیدند؟! . همه چیز بکنار، بآن داستان سی هزار تن چه گوئیم؟! . چرا در برابر تاخت و کشتاریمه و سوتای ایستادگی ننمودند؟! .

يك مردمیکه دشمنان بآن خونخواری را در نزدیکی، یا در میان خود میدیدند بایستی بجنبند و بشورند و در اندیشه چاره باشند، و اگر جنگ از روبرو نتوانستند سرگردنه هارا گیرند و یاد پرشت دیوارهای شهر بایستند.

ایران آنروزی بزرگتر از این، و مردم در شهرها و آبادیها انبوه تر می بودند. از آنسو ایرانیان پشتگر می بمسلمانان عراق و سوریا و

و مصرو دیگر جاهامیداشتند . یکچنین توده بزرگی چشده که بدانسان
زبونی و ناتوانی از خود نمود . !

پاسخ همانست که داده ایم . هنگامیکه مغولان بایران آمدند از
دیر باز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی و
اینگونه چیزها از میان برخاسته و از یادها رفته ، و یکرشته گفتگوهای
دیگری - از بی ارجی جهان و بیپوده بودن کوشش و مانند اینها - بجای
آنها آمده بوده .

صوفیان و خراباتیان و باطنیان همه مردم نمی بودند . لیکن بد-
آموزیهای ایشان بهمه دلها راه یافته بود .

از همان زمانهایك كتاب نیکی در دست ماست که گواه نیکی باین
گفته‌های ما تواند بود و آن سفرنامه ابن جبیر است .

اینمرد که در سال ۵۷۸ از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا
بمکه رفته و در بازگشت عراق و سوریا و دیگر جاهارا دیده ، در کتاب
خود آگاهیهای نیکی از حال مسلمانان بمامیدهد .

بنوشته او در همه جا صوفیان بسیار فراوان میبوده اند و به آسودگی
و خوشی روزمی گزارده اند .

در همه جا به آموزیهای صوفیان بازاری شده درویشی و پارسایی
و چشم پوشی از جهان عنوان نیکی برای خود نمایان میبوده .

در همه جا و اعظان مردم را بگریستن و امید داشته اند در همه جا
سخن از «عشق بخدا» و «وجد» و مانند اینها میرفته .

در بغداد ابن جوزی بزرگترین واعظ آنجا شمرده میشده و اینمرد
بالای منبر شعرهای صوفیانه میخوانده و مردم را میگريانید و در هر بار
کسان بسیاری را بسر تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن را می -
داشته است .

در همه داستانهایی که او در کتاب خود نوشته شما یکجایی را نخواهید
یافت که سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی بمیان آمده
باشد .

در همه جا مسلمانان از این اندیشه ها بسیار دور و همانا نگهداری
کشور و جلوگیری دشمنان و جنگ با آنانرا بایای پادشاهان و امیران
و سپاهیان ایشان دانسته و آنانرا «اهل دنیا» شناخته خوار می -
داشته اند،

برای آنکه نيك دانسته شود که این بدآموزیهای صوفیان و دیگران
تا چه اندازه کارگرفته ، و تا چه اندازه اندیشه جنگ و مردانگی را از
مسلمانان دور گردانیده ، بلکه فهم و خرد را نیز باز گرفته بود یک داستان
تاریخی دیگری در میانست که اینک باز مینماییم .

یمه و سوتای باسی هزارتن از آنسر کشور درآمدند و از اینسرش
در رفتند و آنهمه خونها ریختند و ویرانیها کردند ،

چنکیزخان چهار سال در ماوراءالنهر و خوارزم و بخارا کشتار و
ویرانی دریغ نمیگفت و سپس نیز به خراسان در آمده تا غزنین پیش رفت

واز آنجا با صد هزاران دختران و زنان که ببردگی گرفته بود بمغولستان باز گردید .

پسران او اکتای و تولی در خراسان کشتار و ویرانیهای بسیار کرده شهرهای بزرگی را از آبادی انداختند .

آیا پس از این داستان ایرانیان یا مسلمانان چه بایستی کنند ؟ .
آیا بایستی از گذشته پند گرفته بنشینند و بیندیشند که مایه آن بدبختیهان چه بوده و برای آینده چه باید کرد ؟ . آیا بایستی بدانند که مغولان دوباره خواهند آمد و در اندیشه چاره باشند ؟ .

ولی تاریخ نیک نشان میدهد که مردم پروایی نمیداشته اند و آن داستانهای خونریزانه را فراموش کرده هر گروهی در پی کارهای خود میبوده اند .

ما از آن زمان داستانهای میخو' نیم که هر یکی مایه شگفت و افسوس میباشد ، و یکی از آنها داستان مدرسه «المستنصر بالله» بوده که چنانکه گفتیم یک داستان تاریخی بشمار است .

المستنصر بالله نوه الناصر الدین میبوده که پس از نیایش بتخت خلافت نشست ، و این مدرسه را در بغداد در سال ۶۲۵ (هفت پیش از بازگشت چنگیز خان) آغاز کرده و گنجینه بسیار در راه آن بکار برده و چون در سال ۶۳۱ پایان یافت باشکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند صد فقیه و چند صد صوفی را در آنجا نشانده که خوراک و پوشاک و دیگر بایستهای زندگی را آماده می داشتند .

این مدرسه نامش در کتابهای فراوان یاد شده و آنرا نمونه‌ای از «تمدن اسلامی» بشمار آورند.

ولی اگر راستی را بخواهیم نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مسلمانان و از پستی و بیرگی خلیفه و کسان اوست .

اگر مسلمانان کور درون و پست اندیشه نبودندی بایستی کینه مغولان را فراموش نکنند و صدهزار زن و دختران را که در مغولستان با دلهای پراز درد میزیستند از یاد ببرند و در همه جا بتکان آمده در اندیشه چاره باشند ، و چه فقیه و چه صوفی و چه دیگران بجای هر کار دیگری در پی یاد گرفتن فن جنگ باشند ، و از آنسوی خلیفه گنجینه‌های خود را بیرون ریخته بسپاهیان دهد و افزار جنگ خرد و دژها بنیاد گزارد .

اینکه هفت سال از این خونریزیها نگذشته آنرا فراموش کرده بدینسان بساختن مدرسه (یا بهتر گویم : لانه فقیه تراشی و صوفی سازی) برخاسته و آنرا باشکوه بسیار گشاده اند بهترین دلیلیست که چه در خلیفه و چه در مردم از غیرت و مردانگی ، بلکه از خرد و فهم ، چیزی باز نمانده بوده است ، و چنین کسانی سزایشان همین می بوده که باردیگر مغولان بیایند و بکشند و آتش زنند و ببردگی بر نند و سرانجام بهمان بغداد دست یافته چهل روز کشتار کنند .

مادر ایران گواه تاریخی به پستی اندیشه‌های مردم و آکنندگی مغزهای آنان میداریم و آن گلستان سعدی و شعرهای اوست این شاعر که در زمان مغول زیسته و همه آن ستمهای دلگداز را دیده و ناله‌های ستم دیدگان

را شنید ، مغزش چنان آکنده میبود که هیچ آنهارا در نیافته و کمترین
سپشی در پدید نیامده .

اینست شما می بینید در آنهمه شعرها و سخنان خودیادی از آن ستم-
ها نمیکند و سپشی از خود نشان نمیدهد . همه اش غزل میافد ، قصیده
هم سازد ، سخن از یار میگوید ، چا پلوسی بیولاری مینماید ، و پندار
های بیخردانه میدهد . در یکجای نیز سال ۶۵۶ را که سال کشتار بغداد
میبود سال خوشی خود می نامد .

در آن مدت که مارا وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

در همه شعرهای این شاعر بزرگ درد و جا یادی از مغولان رفته :

یکی در آنجا که بانگیزش چا پلوسی و پستی بکشته شدن مستعصم افسوس
میخورد و آسمان را براو خون میگریاند :

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین

در زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین

تنها مستعصم میبوده که سعدی بایستی بکشته شدنش افسوس خورد .

دیگری در آنجا که هر غزلیاتش داستان بسیار زشتی را بشعر میکشد و در

میان آن دلخکیهایش چنین میگوید :

بوق رویین در آی قبیله نهاد همچو شمشیر قتل در بغداد

این شاعر در یکجا میگوید :

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

این را میگوید و از بس مغزش آکنده میبوده هیچ بیاد نمی آورد

که خودش از درد و اندوه هم میهنانش بیکبار نا آگاه و بیغم می‌بوده .
چنانکه گفتیم داستان این شاعر و گفته هایش گواه تاریخی
دیگری از حال ایرانیان و مسلمانان آن روز می‌باشد .

در اینجا میدان سخن بسیار فراخست و می‌توان از این گفتگو
نتیجه دیگری نیز گرفت . این که گفته می‌شود آدمیان باین نیازمندند
بیکراهی نیازمندند که درزندگی پیش گیرند . برای جلوگیری از
اینگونه زیانهاست این صوفیان (و همچنین خراباتیان) خود را بالاتراز
آنها دانسته‌اند که پیروی از دین کنند و شامی بنیند چگونه مایه تباهی
میلیونها مردم گردیده‌اند : چگونه صد خون هزاران مردان و زنان را
بگردن گرفته‌اند .

مردان شوم دوست میداشته‌اند که بنشینند و از جهان زندگانی
نکوهش کنند و مردم را دلسرد گردانیده بتنبلی و پستی کشانند . دوست
میداشته‌اند که از جنگ و مردانگی بدگویند و خائنه نشینی و سختی
کشی و مانند اینها را ، که بگمان خودشان «مجادله بانفس» می‌شماردند
«جهاد اکبر» خوانند . دوست منداشته‌اند که دلها را پراز بافندگیهای
خود گردانیده و از هردانش و باور نیکی بی بهره سازند .

در کتابهای خود صوفیان نیز . در باره در آمدن مغولان داستانهای
هست . داستانهایی که هر یکی گواه روشن دیگری باین گفته های ماست
مثلا نجم الدین رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده می‌شود ؛ از
کسانی است که در زمان در آمدن مغولان میزیسته ، و او چون آهنگ
مغولان را بسوی ری شنیده از آنجا گریخته و خود او در «مرصادالعباد»
داستان را بدینسان مینویسند :

«چون قهر و غلبه آن ملاعین پدید آمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر می کرد بر امید آنکه مگر شب دیجورفتنه و بلا راصبح عاقبت بدهد و خورشید سعادت طلوع کند هر گونه مقاسات شدايد و محن تحمل میکرد تا از اطفال و عوارت نباید رفت و مفارقت احباب و دوستان و ترك مقر و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل بآرمیدارد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد و عاقبت چون بلا بغایت و کار بجان و کار باستخوان (الضرورات تبیح المحظورات برمی بایست خواند و بر فرمان یا ایها الذین آمنوا - علیکم انفسکم لا ینضر کم من ضل اذا اهدیتم قیام نمودن و ترك جمله متعلقان گفتن (ومن نجا برأسه سه فقدر بح) و بر خواندن و بر سنت (الفرار - مما لا یطاق من سنن المرسلین) رفتن و عزیزان را بیلا سپردن .

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلاد دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد و با جمعی از عزیزان و درویشان در معرض خطری هر چه تمامتر در شهورسنه ثمان و ستمائه بر راه اردبیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار - دمر هم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت دست یافتند و شهر بستند و بسی عوارت و اطفال را اسیر کردند شعر .

بارید بباغ ما تگرگی وز کلبن ما نما ند برگی
این داستان را نیک بخوانید تا بدانید صوفیان خود چه می بوده اند و مردم را چه میگردانیده اند .

اینمرد میگوید: یکسال شکیبید تا بلای رسیده پایان یابد. این نادان امید میداشته که مغولان خود بخود بازگردند. چشم براه می بوده که درماوراءالنهر و بخارا و خوارزم و خراسان هرچه میخواهند بکنند چندان که میتواند بکشند، و آنگاه بازگردند و مردم عراق و «ری همدان» و دیگر جاهارا از بیم و ترس آسوده گردانند.

باین امید می شکیبیده و از نادانی این نمیدانست که ایرانیان باید بکوشند تا بلارا از خود دور گردانند. نمیدانسته که باید او و هر سر جنبان دیگری پیش افتد و مردم را بشورانند و بنگهداری خاندانهایشان وادارند. اینها باندیشه او نمی رسیده.

از آنسو پستی را نگیرید که زنان و بیچگان خود را بی سر گزارده و خود باچندتن «درویشان» که افزار کارش می بودند، از همدان جان بدر برده.

مردك این نکرده که بری رود و با خاندان خود باشد که اگر کشته شدنست باهم کشته شوند، و اگر گریختنست باهم گریزند. آیا چنین بیرگی جز از کولیان پست نهاد سر تواند زد؟

بدتر از این، آن بهانه های پست که می آرد: «الضرورات تبیح المحظورات»

(۱) این جمله که از کتابهای فقهای برداشته شده آیا جایش اینجا است؟! تو چرا نمی توانستی زنان و بیچگان را نیز همراه بری؟! آن آیه که

«در ناچاری بناسزاتوان در آمد»

که از قرآن آورده در آن باره است که در آغاز اسلام اگر کسی مسلمان می‌گردید و خویشانش در بت پرستی می‌ماندند باو باکی نمی‌بود. این آیه کجاوزنلن و فرزندانش را بدشمن سپردن و خود گریختن کجاست؟! این شیوه آنان می‌بود که چون پنداری می‌بافند، جمله‌هایی از قرآن و از حدیث و از شعر و از دیگر جاها. بی آنکه سازشی در میان باشد می‌آوردند در اینجاهمین رفتار را کرده.

بی‌بلا نازنین شمرد او را چون بلادید در سپرد او را

آیا این شعر درستایش گفته شده یا در نکوهش؟!

چنانکه گفتیم این مرد یکی از بزرگان صوفیان می‌بوده. و این داستان نمونه نیکی از ایشانست. نمونه نیکیست که در زندگانی بیش از این نمی‌خواسته‌اند که بکار و کوشش بیکبار بی‌پروا باشند، و نان از هر راهی که بدست آمد (اگرچه گدایی باشد) بخورند، و در سختیها چشم‌براه پیش‌آمد ها دوخته باز شدن آنهارا ببوسند، و اگر باز نشد جان خود را برداشته بگریزند، این حال آنان می‌بوده و خود پست‌ترین درجه زندگان نیست.

گفتار هفتم

سودجوییها که صوفیان از داستان مغول کرده‌اند

ما اگر بخواهیم تاریخ اسلام را تا زمان مغول کوتاه گردانیده در چند جمله بگنجانیم میباید بگوییم :

اسلام بخردها و غیرتها تکان داد و چند توده جداگانه را یکی گردانیده توده بزرگ کشوری بسیار نیرومند پدید آورد .

ولی شیعیگری و باطنیگری و خراباتیگری زالوهای بودند که بکالبد آن توده و کشور چسبیدند و خون آنرا مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آنرا یک دستگاه پوچ گردانیدند که آزمایشی میخواست تا دانسته گردد چیست . و آن آزمایش داستان مغول گردید .

جای افسوسست که چیرگی مغولان که در نتیجه رواج این بد-آموزیها پیش آمده بود در زمان آنان دوباره اینها (جز از باطنیگری) (۱) بروج افزودند و زیان و آسیب بیشتر گردانیدند .

سخن از صوفیگریست و چنانکه گفتیم در زمان مغولان بود که سلسله‌های بزرگتری در ایران و دیگر جاها پدید آمدند و صوفیان هر چه فزونتر (۱) ولی باطنیگری بشوندیکه در جای خود یاد شده از رواج افتاد .

گردیدند .

بدبختی ایرانیان در زمان خود داستان دراز است که باید کتابها
در باره اش نوشت .

پستی اندیشه ها تا بجایی بوده که چنگیز را برانگیخته خشم خدا
می ستوده اند و بامغولان کینه ای نمیورزیده اند حمد الله مستوفی که یکی
از مردان با فهم زمان خود بوده چنگیز را «ابوالامر» شناخته در باره اش
شعرهایی میسراید :

ندارد کزیر ازشهان روزگار	بود پادشاه سایه کردگار
و لیکن سزاوار قوم و زمان	فرستد شهانرا خدا بیگمان
که از سایه لطف و گاهی ز قهر	دهد خسروانرا خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند	همان از بی رستگاری کنند
شهی همچون ایشان بایشان دهد	که بیگانه بهز خویشان دهد

و گربند گانرد گر گونه رای	بود خشم گیرد برایشان خدای
هم از خشم خود خسروی تیغزن	فرخند بنزدیک آن انجمن
تو گویی که کاری ندارد دگر	نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد بیاد	بر آید ز کارش ز گیتی دمار

از آن زمان نیز سفر نامه این بطوطه در دست ماست ،

این مرد که در آخرهای زمان مغول گردش درازی در حجاز و عراق
و ایران و هندوستان و دیگر جاها کرده ، در همه جا صوفیان را

میدیده است و با پیران ایشان دیدار میکرده .

از کتاب اونیک پیداست که در صد سال و بیشتر که زمان پادشاهی مغولان بوده صوفیگری رواج بسیاری یافته بوده .

راستی آنست که با آنحالیکه برای ایرانیان و مسلمانان رخ داده و گروهی از دشمنان خونخوار بر سرشان تاخته و ملیونها مردان را کشته و صد هزارها زنان و دختران را ببردگی بوده ، و پس از همه آنها رشته فرمانروایی کشور را بدست گرفته بودند - باچنان حالی مردم میبایست بیکی از دو کار برخیزند : یا مردانه دست بهم دهند و بیکرشته جانفشانیهای بزرگ تاریخی برخاسته کینه از مغولان جویند و آنها را از کشور بیرون رانند ، و یا بیکبار چشم از کینه جویی و مردانگی پوشیده برای آرام گردانیدن دلها و کاستن از اندوهها خود را بدامن صوفیگری انداخته روز گذرانند . میبایست یا آن کنند و یا این مردم بدبخت ایران چون آلوده میبودند و آنگاه سران و پیشروان شاینده نمیداشتند این یکی را برگزیدند و این بود روز بروز صوفیگری و خراباتیگری برواج خرد افزود و بدآموزیهای پست هرچه بیشتر گردید .

یکچیز دیگر این بود که صوفیان از همان بیشامد مغول نیز بسود جویی پرداختند و از بدبختی و دلسوختگی مردم فرصت بدست آورده بهره برداریهایی کردند ، و چون این یکی از کارهای بسیار ننگ آلود صوفیانست از آن بگشادی سخن خواهم راند :

درپیش هم گفتم که یکی از شیوه های بد صوفیان این بود که از سرگذشتها « بیشامد ها سود جستندی . باین معنی اگر سر کرده ای در

جنگها پیروز در آمدی و پادشاهی رسیدی آنرا بخود بسته چنین گفتندی
«فلاق هنگام بدستبوس شیخ ما آمده بود و شیخ فرمود پادشاهی فلانجا
را بتو دادم».

اگر پادشاهی کشته شدی یا از تخت افتادی چنین سرودندی :
«دشمن اولیا میبود و فلانزمان شیخ ما ازوپول خواست و نداد» اگر یکی
را پسر جوانی مردی یازیان بزرگی رسیدی زبان بسرزنش باز کرده
چنین گفتندی : «چون بدرویشان دستگیری نمیکرد سزای خود را
دید».

چنانکه گفتیم این رفتار نتیجه آن مفتخواری و گدایی میبوده
که برای خود پسندیده بودند برای آنکه بیشتر توانند پول از مردم
بگیرند ناچار میبودند بچنین زشتکاری پردازند.

این رفتار گذشته از آنکه نشان دروغگویی صوفیان و دلیل گستاخی
آنان با خداست ، نمونه ای از پستی خویهای ایشان میباشد . زیرا کسی
را که پسری مرده یا اندوه دیگری رسیده راه مردانگی آنست که
آشنایان و دوستان بدلجویی پردازند و بادست و زبان از اندوه او بکاهند
نه اینکه فرصت یافته زبان بسرزنش باز کنند . چنین کاری جز شیوه
گدایان پست رشکبر نتواند بود .

بهر حال در داستان مغول نیز صوفیان این شیوه خود را بکار بردند
بدیسان که چون سلطان محمد خوارزمشاه ، چند سال پیش از
داستان مغول شیخ الدین بغدادی نامی را که از بزرگان صوفیان میبوده
بگناه آنکه بامادر او ترکان خاتون آمیخته بود ، در خوارزم بآب

انداخت زمانیکه داستان دلگداز مغول رخداد صوفیان عنوان بدست آورده چنین گفتند :

« خدا چنگیز خان را برای گرفتن خود شیخ مجدالدین فرستاد »
چنین گفتند : « چون مجدالدین کشته شد دریای خشم خدا بجوش آمد و مغولان را بخواستن کینه او فرستاده .

تادل مرد خدا نامد بدر هیچ قومی را خدارسو نکرد
يك افسانه دروغی هم ساخته در کتابهای خود نوشتند : « خوارزم شاه چون مجدالدین را کشت از نتیجه آن ترسناك گردید و يك لنگی پراز زر گردانیده شمشیری و کفنی روی آن گذارده بنزد شیخ نجم الدین کبری که استاد مجدالدین میبوده آورد و خود سر را برهنه گردانیده درپائین اطاق ایستاد و زبان بآمرزش خواهی گشاده چنین گفت :

اگر خوبیهامی خواهید و این زر ، اگر کیفر می خواهید آن شمشیر و این سر من .

شیخ فرمود خوبیهای فرزندانم مجدالدین پول نیست . در این راه پادشاهی تورود ، سرهای من و کسان دیگر نیرود .
ببینید تیره درونی را بجای آنکه بمردم بگوید چیرگی مغول جز در نتیجه سستی و بیدردی و پراکندگی شما نبوده و آنانرا بچاره جویی راه نمایند ، با این دروغها هر چه گمراهترشان گردانیده اند .
همین نمونه دیگری از گستاخی صوفیان با خداست . خدا خون مجدالدین بغدادی را بادست مغولان گرفته از که ؟ .
از زنان نا آگاه و بچگان بیگناه بخارا و سمرقند و خوارزم و مرو

ونیشا بور وری و همدان برای کشته شدن یک صوفی کشورهای را ویران
گردانیده !

این است معنی گفته های ایشان .

از آنسو میبینیم در همان داستان مغول از خود صوفیان نیز کشته
شدند . نجم الدین خوارزمی کشته شد ، شیخ عطار کشته شد ، دیگران
کشته شدند .

اگر صوفیان در دستگاه خدا آن ارج را میداشتند پس چشد که
خدا یاری اینا را نرساند ؟ .

آنگاه چه بوده که خدا بهر یک صوفی کشته شده آنهمه بیگناهان را
بکشتن داد ، ولی پاسبان صوفیان زنده باری یک شهر نیشا بور یا خوارزم را
از کشتار باز نداشته است ؟ !

چشده که « کرامت های » صوفیان همه گزند آور بوده ؟ !

در باره شیخ عطار نیز دروغی ساخته گفته اند :

« مغولی که او را کشت چون شمشیرراند و سرش بزیر افتاد شیخ
با آن تن بی سر نعره کشان دویدن گرفت و نیم فرسنگ دوید و آنگاه
افتاد . »

دانسته نیست کسی که « معجزه » می تواند چه چاره را در یک راه سودمندی
آنها ننموده ؟ !

دانسته نیست از این معجزه چه نتیجه خواستی بود ؟ !

در باره همان مجد الدین یک افسانه دیگری در کتاب های
صوفیا نیست .

مجدالدین روزی با درویشان نشسته بود . چون در حال «جذبه» میبود بزبان راند .

« ماتخم غازی بودیم در کنار دریا مانده » . این سخن او چون بگوش استادش شیخ نجم الدین رسید گفت :
در دریا « باشد »

مجدالدین چون اینرا شنید ترسید و روزی که شیخ بسماغ (رقص و آواز) برخاسته شادمان میبود پا برهنه بنزد اوشافت و لگنی پر از آتش بسر گذارده در آستانه ایستاد نجم الدین گفت :

چون از این راه آمدی دین و ایمان تو آسوده ماند ، ولی سر تو رود و بشوند تو سرما نیرود و جهان ویران گردد . چندی نگذشت که همه این گفته ها جای خود را گرفت .

اینگونه افسانه ها که باید آنها را « چیستان » نامید در کتابهای خود صوفیان فراوانست .

خواسته اند چنین فهمانند که ما را بیک جهان دیگری راهست و یک زبان دیگری میداریم و رازهایی با خدا در میانست .
یک مشت گدایان از هیچ لافی باز نمی ایستاده اند و هیچ گستاخی با خدا دریغ نمیگفته اند .

بهر حال من می پرسم : اگر این داستان راست بوده پس مجدالدین در نتیجه آنکه زبان خود را نگاه نداشته بوده ، بگفته استادش باید کشته شود خواست خدا این میبوده .

پس خوارزمشاه در کشتن او چه گناه داشته ؟! دیگر چه می-

بایست که خدا بخشم آید و مغولان را بجستن کینه او فرستد؟! گذشته از اینها ، مگر شما نمیگویید همه خدایند . پس خوارزم شاه نیز خدایم بوده و یک کاری کرده خدایی خدایی را کشته است دیگر چه جای خشم و کینه جویی میبوده؟!.

نمی دانم چرا به نتیجه گفته های خود گردن نمی گذارید؟! در یکجا در آن پندار های صوفیگوی غوطه خورده بیک جاهایی میرسید که نیک و بد . و راست و کج ، و ستم داد و تاریکی و روشنائی همه را یکی می شمارید ، میانه فرعون و موسی جدایی نگذاشته میگوید . چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد در یکجا نیز به رده عامیان بسیار نافهم باز گشته می گوید خدا چنگیز خان را بگرفتن خون مجدالدین فرستاد . آیا آن چه می بوده و این چه می باشد!؟

یکداستان دیگری از سود جوییهای صوفیان در زمان مغولان اینست که چون در سال ۶۲۸ جلال الدین خوارزمشاه در آذربایجان از جلو مغولان گریخت و بکردستان رفت ، در آنجا مغولان ناگهان بر چادرهای او ریختند و از بیش از این نتوانست که بر اسبش نشسته تنها جان بدر برد و در کوهستان بادست یکی از کردان کشته گردیده . این بود سرگذشت آنمرد دلیر .

ولی مردم تا سالیان درازی کشته شدن او را باور نکرده و چشم براه پیدایش او میداشتند . و صوفیان از اینجانبین بسود جوئی پرداخته اند و چنانکه در کتابهاشان می نویسند «شیخ الشیوخ کن الدوله علاءالدوله سمنانی » چنین گفته که روزی استاد او از جاییکه نشسته بود

ناپدید گردید .

شاگردان در شگفت شده اند و سپس که شیخ ناگهان در همانجا
پدید آمده چنین سروده : سلطان جال الدین از هنگامی که گریخت جامه
درویشی در بر کرده و بهره «رجال الله» در آمده بود و همیشه در گوشه های
جهان گردیدی تا مرگش فرار سید و در فلان غاری بدرود زندگی گفت
و من رفتم تا برو نماز گزارم و بخاکش سپارم .

گفتار هشتم

آمیغی که در گفته‌های پلوتینوس توان یافت

بدیهای صوفیان بسیار بیشتر از آنست که ما بتوانیم در این کتاب از همه آنها سخن رانیم. عنوانهایی که مادر کتابهای آن می‌بینیم بسختی از آنها نپرداخته‌ایم.

اما پلوتینوس بنیاد گزار صوفیگری، چنانکه گفتیم گفته‌های او نیز پایه‌ای استوار نمیدارد. لیکن درسرخنان او یک آمیغی نهانست. آمیغی ارجدارو آن اینکه آدمی تنها این تن و جان مادی نیست، و خواها کهای او تنها خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و با همجنسان خود نبردیدن نمیباشد بلکه در کالبد آدمی دستگاه دیگری نیز می‌باشد که خواها کهای آن بادیگران دلسوزی نمودن و بآنان نیکی کردن و بداد و راستی پشتیبان بودن و آبادی جهان و آسایش جهانیا نرا خواستن و مانده اینهاست و هر آدمی باید اینرا بداند و این دستگاه روانی رادر خود بشناسد و همیشه بنیروی آن کوشد.

پلوتینوس این آمیغ رادر یافته و به برگزیدگی آدمی از میان

همه آفریدگان پی برده . ولی چون خواسته آنرا برشته سخن بکشند بشیوه دیگر فیلسوفان یونانی با پندار بافی‌ها درهم آمیخته ، و با « یکی بودن هستی » (وحدت وجود) و سخنان دیگر که همه‌اش بیپا می باشد آلوده گردانیده .

از آنسوی راهیرا که پلوتینوس برای نیرومند ساختن روان نشان داده بسیار کجست و خرد از آن بیزار است . چرا باید از خوشیهای جهان چشم پوشید؟! چرا باید بخود سختیهای بیهوده داد؟! پس خوشیهای جهان بهر چه کسا نیست؟! مگر این جهانرا خدا پدید آورده؟! آنگاه « عشق » با خدا چه میسزد؟! چه معنایی بآن توان داد؟!.

نیز « بیخودی » یا بیرون رفتن از خود پلوتینوس نتیجه سختیها ورنجها میداند و مدعیست که او چهار بار آنحال را پیدا کرده و بخدا پیوسته جز « سمردی » نیست باید گفت: پلوتینوس فریب پندارهای خود را خورده کسی نه از خود بیرون تواند رفت و نه بخدا تواند پیوست .

دوباره می گویم . این راستست که آدمی تنها این تن و جان مادی نیست . راستست که در دستگاه دیگری باخواها کهای دیگری هست . ما این آمیغ را که بسیار ارجدار است با ساده ترین و استوارترین زبانی ، بارها زیر عنوان « جان و روان » باز نموده ایم (۱) پلوتینوس که نتوانسته اینرا بازبان دانش باز نماید بیکرشته پندارهای بیپایی بآن افزوده است .

(۱) کتاب « ورجاوند بنیاد » بخش یکم دیده شود .

این نیز راستست که هر کسی باید در پی نیرومند گردانیدن روان باشد آدمی اگر بحال خودمانده جان چیرگی نموده «روان» روان را ناتوان و بیکاره خواهد گردانید راستست که آدمی خودرو نباید بود او را بکوششهایی درباره پیراستن و آراستن نیاز بسیار می باشد .

چیزی که هست این کار راهش چشم پوشی از جهان یاسختی دادن بخود «ریاضت» نتواند بود . چنانکه نشان دادیم زاینها جز نتیجه وارونه پدید نیاید .

برای نیرومندی روان نخست گام جهان وزندگی را بدانسان که هست دانستن . خدا را شناختن و ببرزگی و توانائی او و کوچکی و ناتوانی آدمی در برابر وی پی بردن و نتیجه های نیکی را که از پیروی خواها کهای روان تواند بود بدیده گرفتن و درپیش چشم داشتن است آن سختی که هر کس باید بخود دهد اینست که درزیست خود جلو آروخشم و کینه و خود خواهی و مانند اینها را که خیمهای جا نیست بگیرد و در هر کاری که می کند نه تنها در بند خوشی خود بلکه در بند خوشی همه باشد.

اینها سخنانیست که ما با پلوتینوس که یا بهتر گویم : با بنیاد گزار صوفیگری میداریم .

اما صوفیان در این اندازه نیز نا ایستاده و ناتوانسته در گواهی ها پیش رفته اند و ما آمیغی در گفته های آنان نمی یابیم . آری همه صوفیان دانسته و فهمیده بدنموده اند ، و گاهی برخی از آن نیز تنها به-

پارسائی ساده وجلوگیری از آرزو خودخواهی بس کرده اند که مارا با ایشان سختی نیست ولی اینگونه چیزها بسیار کم میبوده وصوفیگری رویهمرفته سرچشمه گمراهیهای بسیار بزرگ وبدآموزیهای بسیار زهر-ناک وزیانهای تاریخی هناییده بوده است .

مادر این کتاب که برای همگان نوشته شده وتامیتوانیم بسادگی زبان آن کوشیده ایم نخواسته ایم ، از همه چیز سخن رانیم نخواسته ایم از «طامات» و«شطحات» نام بریم نخواسته ایم از قلندران و کارهای ایشان گفتگو کنیم .

يك نکته دیگری که باز نمائیم آنست که صوفیگری امروز «گمراهی ساده ای» نیست، بلکه «افزار سودجویی» نیز هست باین معنی صوفیان نه آنکه آمیغهارا نمیدانند و از راه . ندانستن بصوفیگری گرویده اند وبروی آن ایستادگی نشان میدهند بلکه آنان از این گمراهی سود میجویند واین انگیزه آن شده که پس از دانستن نیرزدست برنمیدارند .

خواهید گفت : چسودی میجویند !؟

پاسخش آنست که پیران و پیرامونیا نشان بی رنج و کوشش زندگی میکنند بگفته ابوالعباس قصاب « بی مک و مال ولایت میدارند و بی آلت و کسب روزی میخورند و خلق را میخورانند ..»

اکنون در ایران وهندوستان ودیگر جاها چند دستگاه از اینگونه هست که بی تاج وتخت پادشاهی میکنند «بی هیچ پاسخدهی از مردمان

«مالیات» میگیرند و در هر یکی از خود آنها گذشته از «پیر» پیرامونیانی نان بخورند و روزگار بار باخوشی می گذرانند .

اما پیروان ، « صوفیگری » برای بسیاری از ایشان « پناهگاه » است . برای آنکه خواستمان روشن گردد میساید در اینجا اندکی از زمینه خود بیرون رفته بیک گفتگوی دیگر پردازیم .

این نکته چه از دیده روانشناسی و چه از راه آزمایشهای تاریخی بی گفتگوست که مردانی که روانپاشان توانست و جلو بدکاری های خود را نمیتوانند گرفت در همان حال روانپاشان آنها را آسوده نخواهد گذاشت . و فرجاد « یا بگفته خودشان وجدان) همیشه بآنان نکوهش خواهد کرد .

از اینجاست که آنگونه کسان همیشه در جستجوی راهی باشند که بدستیاری آن خود را از ناآسودگی بیرون آورند نیز از اینجاست که تیمور با آن بیدادگری و خونخواریش صوفی پافشاری می بوده . صمد خان مراغه ای با آن سیاهکاری های ننگ آلودش شیعی بسیار خون گرمی شمرده میشده تیمور که آنهمه خون بیگناها را میریخته بیگمان گاهی با خود می اندیشیده و نکوهش سخت از درون خود میشنیده و برای اولدت میداده که یکدسته پیران صوفی باشند که بی آنکه بازخواستی درباره آن خونریزیها کنند ، تنها از اینکه بدیدن ایشان می رود و پول بآنان میرساند او را نیک و پاک شناسند و یکدسته شکم پرست دریای او نشسته او را « مروج دین » خوانند اینها برای او آب بآتشش ریختن می بود . صمدخان که مردانی را که در راه آزادی کشور خود کوشیده

بودند می کشت ، زبان میبرد ، آزادیخواهی را دست بسته جلو سگ می انداخت و پس از همه اینها با صد پستنه‌ای نو کری بیگانگان میکرد چنین کسی هر چه تیره درون بودی بیگمان گاهی آواز فرجاد را از درون خود شنیدی و بسیار بجامی بود که کیش شیعی بگوید :

«اگر بام حسین گریستی یا بزیارتش رفتی همه گناهانت آمرزیده گردد» .

اینست معنی پناهگاه و خواستمان آنست که از صوفیگری یا از گمراهیهای دیگر سود جویی میشود ، که چه پیشروان و چه پیروان از آن برخوردار می کنند مثلا بسیاری از سران وزارتخانه‌ها که جستجو کرده می بینم بنفان شمس العرفا و بهمان عاشقعلیشاه سر پیورده اند این يك کار بی انگیزه ای نیست . اینمردان که رشته کارهای کشوری را بدست گرفته و هریکی جز در پی سود خود نیست و صد میاهکاری در نهان و آشکار از هر کدام سرمیزند . بدانسان که روشن گردانیدیم بصوفیگری یا يك چیزی مانده آن نیاز بسیاری دارند و از ینجاست که مادر این چند سال دیده ایم بهريك از گمراهیها که ایراد میگیریم ، هواداران آنها نخست تامیتوانند ایستادگی نشان میدهند . بهیاهوی می پردازند ، و سپس که دیدند کاری نتوانستند و ایرادها زبانها افتاد ، جاهای ایراد را انکار میکنند و یا تنها آن بخشها را کنار میگذارند . بهر حال خرسندی نمیدهند که آن گمراهی از میان رود و ن دستگاه برافتد .

این کار درباره صوفیگری يك مثل نیکی میداد ، و آن اینکه

چون در ایران جنبش مشروطه برخاست و ایرانیان بدبختی‌های خود را
بیاد آورده سرچشمه آنهارا می‌جستند، در آن میان از صوفیگری نیز
نام برده بعنوان اینکه مردم را از پرداختن بکار و زندگانی باز میدارد
و جهان را در دیده‌ها خوار می‌گرداند نکوهشهای بسیار می‌نوشتند،
و همانا در نتیجه آنست که دیده میشود که بتازگی پیران صوفی سخن
خود را دیگر گردانیده‌اند و می‌گویند: «اسمع لدیناک کانک تعیش ابدًا
واسمع لآخر تک کانک تموت غدا»؟!.

این را دلیل می‌آورند که صوفیگری با پرداختن بآبادی جهان
ناسازگار نیست در جاییکه .

نخست: بنیاد صوفیگری بچشم پوشی از جهان و دشمنی با آن بوده
و اینست صوفیان خود را در اینجهان سوگوار میدانسته‌اند و جامه کبود
پوشیده سرمی‌تراشیده‌اند، کبود پوشیدن و سرتراشیدن در آن زمانها نشان
سوگواری سختی می‌بوده که مادران پسر مرده و خواهران برادر کشته
شده بآن برمی‌خاسته‌اند کتابهای صوفیان پراز نکوهش جهانست همیشه
آنها را مردار (جیفه) نامیده دامن در چیدن از آنها با پای هر مرد خدایی
می‌شمارده‌اند.

در این باره چندان پافشاری می‌داشته‌اند که می‌نویسند پیرانشان
پول یا کالایی را که از دیگران با گدایی می‌گرفته‌اند برای فردا نگاه
داشته همان بدرویشان و دیگران بخشیده یا می‌خورانند. این بوده اندازه
دشمنی آنان با جهان و زندگانی .

دوم - پایه صوفیگری گفته‌های پلوتینوس رومی بوده آنها

بهمبستگی بامام علی بن ابیطالب توانستی بود اینها رویه کارهایست که صوفیان برای بریدن زبان مردم کرده اند . صوفیان خود دینی نمیداشتند ولی چنانکه گفتم در هر کجا که می بودند با کیش مردم آنجا راه میرفتند . در ایران شیعی میشدند و خود را بامام علی بن ابیطالب میبستند و در عثمانی سنی میبودند و سلسله خود را با بو بکر خلیفه می رسانیدند بهر حال این یک دست و پایست که در این بیست و سی سال کرده اند، و من میدانم در برابر این ایرادهای ما نیز نخست بهیاهو خواهند پرداخت و بدولت دست بدامن شده جلو گیری خواهند خواست . سپس از در پرده کشی در آمده آنچه را که توانند انکار خواهند کرد ، یا خواهند گفت در سلسله ما نبوده . پس از همه اینها آن بخشها را که ایراد گرفته شده دیگر خواهند گردانید .

ولی این خود سنگر عوض کردنست . این دلیلیست که آنان نمی- خواهند دست از گمراهیهای خود کشند . دلیلیست که این گمراهیها دکانیست و اینست نمیخواهند را کنند بلکه میخواهند بخواش زمان رنگش را دیگر گردانند .

فراموش نکرده ام در آغاز جنبش مشروطه در تبریز و اعطای بنزدیکی از سران مشروطه خواه می آمده چنین می گفت : « دیروز به مجلسی رفته بودم نگزاردند بالای منبر روم . گفتند دیگر آن موعظه ها بدر نمیخورد باید از مشروطه سخن راند در حالی که و اعطای کار نیست که اگر نکنم باید گرسنه بمانم . اینست آمده ام بمن یاد بدهید از مشروطه سخن برانم

دیگر چرا بمنبر نروم؟! ، « این را بایکسادگی میگفت .
این صوفیان نیز با زبان حال همان را خواهند گفت : صوفیگری
کارماست ، راه روزی ماست : پناهگاه ماست - چرا دیگر دست بکشیم ؟
هر کجا بداست بگویند آنجا را دیگر گردانیم ؟

پایان

